

۲۵۰
۲

بازدید شد
۱۳۸۲

۵۸۶۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: نزهت القلوب

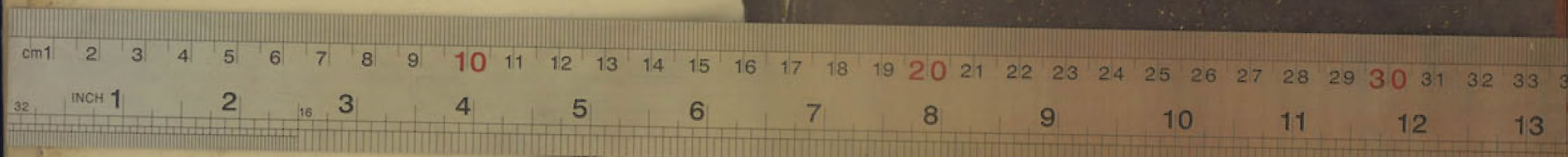
مؤلف: محمد بن ابی بکر السمرقانی

موضوع: ۵۷۴۲

شماره ثبت کتاب: ۱۳۲۹

۹۱۹۰۰

۴



تکلیف فرستاده شد

۵۷۴۲

ان بسم الله الرحمن الرحيم
 كتاب في تاريخ
 الملك الناصر
 في سنة ١٢٨٢



روضه في تاريخ
 الملك الناصر
 في سنة ١٢٨٢



قلم - فهرست شده -
 ٥٧٤٢

شماره ۱۳ - ۳۵



ترتیب القلوب
محمد علی

در صورت واقع شود و شمارند از قبیل بصری و حسی و غیره و از کلمات و معانی
 و بیان در مجرای طب و دین و شعر و اخبار و کلام که فزون از هر اسمی که بگویم **سپتم**
 قدرتم و اندوهران پسر سپهر فام و بزرگی فرموده بر توفیق از آن خرد و کبر و بخت
 اصلاح مشرف گردانده و عای چند و فرامید **چشم** که در کرم پستان کرد کار به بخت
 گنایان این خرد کار به پستان و الله وحده العزیز اکنون بحکم عنوان کتاب بدل علی فی
 صفت در فهرست کتاب بصورت سیاحت شروع کنیم و الله العزیز با تمامه و موکل علی صفت
 و کرامه المطلب الی الله عز وجل ان یعصمنا عن الخطاء و ذلک فی القول و العمل
 ان الله یستغفر للعباده و الله یستغفر لکم و الله العزیز العبد فی **کتاب** و سخن بر فایده و سزا
 مضامین و خاتمه نهاده شد اگر چه در زمینه اول زبان پایه پیش اهل سیاحت جایز نیست
 اما چون فاعله خبر الکلام عاقل و ذل پیش ایشان نیز مستقر است و رعایت قرین
 بکلامی ایجاد ترک گزارا دی بود و بزرگان با رعایت نمود **فایده** و آن شکل
 بر مقدمه و دواچه مقدمه در ذکر ترتیب ابداع افلاک و نجوم و حقا صریح و بقیه
 من الآثار العلویه و السفلیه و **دواچه** در ذکر برج سکون و شرح طول و عرض و صفت
 اقالیم و وصف اطراف آن **مقاله** در ذکر کمربند و البید ثانیه معادن و نبات
 و حیوان و آن بر سه مرتبه است **مرتبه** معدنیات و آن بر سه مرتبه است **مرتبه** است
 ذکر اهل غلات کافه و علمی **مرتبه** در ذکر احوال و آن بر سه مرتبه است **مرتبه** است
 در ذکر احوال و آن حیوانی و کافه اوسط کانه حجر و ادب حیوانی و دهرانه و
 علمی **مرتبه** اول در ذکر نباتات و آن بر دو شکل است **شکل** اول در ذکر اشجار
 شمره و آن **شکل** دوم در ذکر نجوم از اخفید و مشهورات و سایر **مرتبه** است در ذکر
 حیوانات و آن بر سه نوع است بری و بکری و دیوانی **نوع** اول در ذکر حیوانات بری
 و آن بر پنج نوع است و بر اول ای و به ثانی و ششی و به ثالث سباع و به رابع
 پرورم و سولم و به پنجم و به ششم فاسس یا شیهه اعضاء هم بالانسان **نوع** دوم در
 ذکر حیوانات بکری و کول و جمیع **نوع** **سپتم** در ذکر حیوانات مرآت سانس

و مستوحش **مقاله** دوم در ذکر حیوانات ناطق و ایشان بود و کوفه ناطق و مکمل الصنوع
 و المعنی و مشاوت الهیات و الحکمت مکمل الصورت و المعنی ایشان بعد از
 و صفت ایجاد و جود چهار نظر با کتب **نظر** اول در شرح اعضاء از زمان و تقصیل
 ایشان و خالید آن و آن سه صفت است **صفت** اول در شرح اعضاء مفردات
 و مرکبات **صفت** دوم در ذکر قوای ایشان ظاهری و باطنی **مفردات** دی اشخاص
 صورته من العظام والعروق والرباط والعصب والعظم واللحم والشرائح
 الجداول والشرب والغشاء والخلع والجذیر **مرکبات** بعضی ظاهری اند و بعضی
 باطنی **نظر** **دوم** در شرح قوت است با صوره و سانس و سانس و سانس و سانس و سانس
 همچنین بر پنج صورت است و هر یک بر چهار صفت است و سانس و سانس و سانس و سانس
 ذن والعین والانیف والشفت والاسنان واللسان والفک والشعر
 والیا حب واللیه والهدب بدن و ما یعلق بهما من العنق والصدر والید و الکف
 والبطن والظهر والجنب والعماء والفرج والرأس والکعب والضمیر و فی الخاد
 من الجاذبه والماسکه والمافیه والدهاقه قوای المخدومه والنازیه والنازیه والده
 والمصوره قوای المدد که من الحاسه والجمالی والمفکره والیا فخر قوای المتحرکه من
 الشهوانه والعصبه والیا حلیه والجمیع قوای العفیل من الفارقه والمیزه والمحصله
 والمحفظه باطنیه من مرکبات من الدماغ والرحه والقلب والکبد والمراره والیا
 والمعدة والامعاء والکلیه والمثانه و آلت التوالد **صفت** **سپتم** در ذکر قوای
 اعضاء و جوارح است و فضایل ایشان و در آن سه نظر است **نظر** اول در
 ذکر اخلاق فضایل و زایل نظردوم در ذکر صفات و آثار نفوس **نظر** **سپتم** در
 عشق و اولی و طلب مولی که کمال نفس نهاست و منظر مقصود و بزرگانی الهی
 من الاقوام المشرفه **مقاله** **سپتم** در صفت آن دو دوا بابت و یقاع و آن بر چهار
 قسم است **قسم** اول در ذکر حرمین الشریفین شرفنا الله تعالی و مسجد اقصی که
 اشرف بقاع جهان و قبله اهل ایمانست **قسم** دوم در شرح احوال ایران پیش

و آن نبی است بر مصلحتی و مخفی و مخلصی مصلح در سترت بنسب طول و عرض و حدود
 افاضی و قبله بلاد ایران زمین **مقصود** در ذکر ولایات ایران و چگونگی آب و هوا
 و منا و عمارت و صنعت ساکنان هر ولایت و آن مثل است برست **باب بیست و یکم**
 در ذکر بلاد عراق **باب دوم** در ذکر ولایت عراق **باب سیم** در ذکر موافق
 ادر با بجان **باب چهارم** در ذکر ایران و موافق **باب پنجم** در ذکر قبا و موافق و آن کوشا
 سفی **باب ششم** در ذکر بلاد انبار و کرستان **باب هفتم** در ذکر ولایت روم **باب هشتم**
 در ذکر موافق اخلاط و ارس **باب نهم** در ذکر دیار بکر و روم **باب دهم** در ذکر دیار
 کرمان و کرمان و سرزمین **باب یازدهم** در ذکر مغان و کرمان و قستان **باب دوازدهم** در ذکر بلاد
 قستان و نیم روم و دیار **باب بیست و دوم** در ذکر ولایت سببا و بکار **باب بیست و سوم** در ذکر قبا
 کرستان **باب بیست و چهارم** در ذکر بلاد خوزستان **باب بیست و پنجم** در ذکر موافق بر و بکر و مملکت
 فارس **باب بیست و ششم** در ذکر تهم و اربع خراسان **باب بیست و هفتم** در تفصیل اراغ و مازندران
 در ترتیب اعمال و مشرب طبرستان **باب بیست و هشتم** در عرض قضایات جلال **باب بیست و نهم**
 در صفت طوفانها و حیوان و گیاه و بکرات و جبال و معادن و این رخ فضیلت
 در ذکر کبک مسافت و منازل و فواخ و طرف فضل **باب بیست و دهم** در شرح جبال **فصل سیم**
 در ذکر معادن **فصل چهارم** در وصف مخارج انبار و حیوان **فصل پنجم** در ذکر بکار و بکرات
 در ذکر عجایب که در ایران زمین است **فصل ششم** در ذکر بلادی اگر چه دایر
 نیست اما حکام ایران ساخته اند بکار طرف ایران **فصل هفتم** در ذکر عمارت
 عالیست چون که در دیگر ولایات برع سکونت در دیگر هر چون از آنچه در ایران
 زمین و ذکر شش از پیش رفت **فصل هشتم** و آن مختصر است بر دو مقدمه و در
 هر مقدمه در ذکر ترتیب ابدار و افلاک و آنچه در ظاهر و باطن است و در
 من آثار العلوی و السفلی و انما السامع و فکک الله سمعک القبول و لا یکن
 جلال نفی بعضی از ترتیبات از حضرت خرت جلت قدرته و علت کلمه و اینهاست
 علیه السلام و بر این عقلی و نفی با قوال حکمای ما مقدم و ما ماز علی الله در کتب معتبره

پایه پس سکی و پی حق و برین و معین است که ذات جبار
 الوجود حق تعالی منزه و قدست و از چون و چه و
 انشا و زوال و منت و تغییر هوا و جسم و جان و مکان
 خویش و پیوند و زن و منزه و منزه و منزه و منزه
 نظیر و مشر و وزیر و شریک و انبار و بار و دستان
 و سبب الکت و صفت و منزه و خواب و آرام
 و نبات و هر چه ازین است ماضی و تصور و عبادت
 و توان آورد منزه و برات حکیم الکت حد
ث **باب بیست و یکم** **باب بیست و دو**
عقل و ادب **باب بیست و سه** **باب بیست و چهار**
حک و کما **باب بیست و پنج** **باب بیست و شش**
 بعضی و دان **باب بیست و هفتم** در ذکر مملکت
 و هم **باب بیست و هشتم** در ذکر مملکت
 و ما سوزی **باب بیست و نهم** در ذکر مملکت
 و چون خواب از مین است گردد
 و چون خواب از مین است **باب بیست و دهم** در ذکر مملکت
 در آن **باب بیست و یازدهم** در ذکر مملکت
 نفی **باب بیست و بیستم** در ذکر مملکت
 و مخوف و قات **باب بیست و یکم** در ذکر مملکت
 و نه **باب بیست و دو** در ذکر مملکت
 و تحقیق **باب بیست و سه** در ذکر مملکت
 و نای **باب بیست و چهار** در ذکر مملکت
 و در **باب بیست و پنجم** در ذکر مملکت

روح شکلا بقول بوریان ہونی الصغیرہ ۱ بقول ابو الحسین ۶ ۳ ۴

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

100 100 100 100 100 100 100 100 100 100

في كتابه

فی الاول فی ثانی فی ثانی

في الراعي في الساجس في الساجس في الساجس

فصل

لال بهر دست کوه خندی شایخ دوار هر طرفش
نور بر حضرت امام میگویند که زانویست برادر

و فرایست خیا خود هر کس گفت خوشترها باشد

في ثلث الراعي المبرور

کتاب الفیہ فی التفسیر

مجموعه کتب و اسناد خطی و چاپی

کرده که کوهستان را در آنجا شکار می کرد

فانما هذا هو الذي كان عليه

...

سید چون سرای است بسیار و بهشت
 حور و چوئی لی و جانیق استی و ندا بهر پی حور

فأما إذا كان في غير ذلك من الأجزاء فليس كذلك

في الاول الثاني الثالث الرابع الخامس في الاول الثاني الثالث الرابع الخامس

میلان

منه بجزایر و بلاد دیگر
مهرب چون کسی که می خواهد

دری که در وی سرود و اندام او را

مراد و جود
الساد عالی

12

از صورت و احوال که پیش نظر بودی
چو می جنت خلدش غایت سرانجامی

این کتاب در دسترس است و اگر کسی در نظر صورت است

شربت که در آن است و به نام شربت
نورانی است و از این شربت

انکار الحاقیت و ادوات کو کہ سکتا ہے جو رستہ و اجابت کہ منافقین و منافقات

شربت و غیره در دست باشد و از آنجا که شربت

...
...
...

البركة - الرابع - الخامس - السادس - السابع - الثامن - التاسع - العاشر - الحادي عشر - الثاني عشر - الثالث عشر - الرابع عشر - الخامس عشر - السادس عشر - السابع عشر - الثامن عشر - التاسع عشر - العشرون

سایه کمالی من احوال است که دیده از اجزای به بعد از خود بر جان

و بعد از این که در آن روز و شب و روز دیگر

في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في السابع في الثامن في التاسع في العاشر

لی صوبہ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والرحمة
الكرامة

في الاول في الثاني في الثالث

في اربعين يوم في اربعين يوم في اربعين يوم

اسکا انشاء و الحاق

دب الابر حرجی بیاورد و ابدال الیه

بناست بعض صحرای و مانند کوه البتین یعنی ^ع بابل و تیسده و اندک اجناس بعضی صحرای

در صراطی است بهشتی و در صراطی است سبیلی بهشتی

تجارتخانه ایست بر سر خورده ملک سلطانیه در راه

کتابش در فضیلت صورت در تمام است و در از کرد و در کتاب و در جنت کامل انداخت

برون پسته باله قاضی ۳۱ فی الثانی

شکله
از این چنان شمرتم که شیخ اگر که بشنود
در نفس صورت ۱۱ ثانی ۱۲
شکله

دولہا لاشتی بخیر

أنجيوس الماوس

[illegible]

ششم سرهای آسمانی اند در زمین

بجمع شمل و فطرتی که از او

۱۰۰

[illegible]

卷之四

موقوفہ:

نہایت

18

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

و کلام برادر است و نه ثباتی از شعرند اما می آید هاشم است انشائی

۱- مرشدان کبیر و الطیفت شیخ و آقا و غیره

سیدان **الفرد** **الاولی** و در بین تاریخ از آن شهر که موسی و یونس

اعظم عیالیش لی در در کتاب الحدود است آورده روز قیامت شری جنی بگفت

ترا بشن شوخ انداختی بر مال و بقتل ایشان دینی رفته اسماقی پیغمبر فرج الله

تذکره حمایستی کور خوانست، و حدود و فرض مطلق آنقدر است و مقدار است

و اما صاحب دانه قفس پیرا عرب خنجره را که کشید و بجا افسوس بود و دیگر که به میان بیست و نه

در وقت که در این مملکت بود و آنوقت که در این مملکت بود

مردی که در عید عظمی است که بر مایه بر مایه شسته و جامه های گوناگون بپوشد

و در شمس است و از آنکه کمال آتش است و در میان دو کوه که بر سرش

و نه در شرف اول که او خود و مردود را حشمت برساند و بعد از آن هر چه در دست

افراد و بی افراشته و شاهان و پادشاهان و سلاطین و امیران و بزرگان و اعیان و اشراف و نجاران و

وآنکه در آنجا نیستند که از آنها بگویند که اینها را چه میگویند و چگونه میگویند

مش آن مشه الخیر ادا کن کند و نشاء که در در شهر خود و آن

آمد و آن میخواست ایشانرا بخت کند و فرمود بایوان باز فرود شد و دشمن

بشهره آید و آنرا سینه چوبی می گفتند و مرا که توبه دارم و از حضرت توبه

یا ایها الذین آمنوا اذبحوا الذبائح الذی اذبحتم

ما بریدیم چو پای است و این هم درم مجرب است و شمار را نشان برخواست

[illegible]

شستن و غسل و اینها را بر یکدیگر **مجلس** سال مضایقه در آید و خواند آمد و آخرت

مجلس شان **ع** و عايت و امانت شرا بر بهر عايت م بر بهر عايت

تاریخ طبرستان فی تاریخ طبرستان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

1. *Phyllanthus* *sp.*
 2. *Phyllanthus* *sp.*
 3. *Phyllanthus* *sp.*
 4. *Phyllanthus* *sp.*
 5. *Phyllanthus* *sp.*
 6. *Phyllanthus* *sp.*
 7. *Phyllanthus* *sp.*
 8. *Phyllanthus* *sp.*
 9. *Phyllanthus* *sp.*
 10. *Phyllanthus* *sp.*
 11. *Phyllanthus* *sp.*
 12. *Phyllanthus* *sp.*
 13. *Phyllanthus* *sp.*
 14. *Phyllanthus* *sp.*
 15. *Phyllanthus* *sp.*
 16. *Phyllanthus* *sp.*
 17. *Phyllanthus* *sp.*
 18. *Phyllanthus* *sp.*
 19. *Phyllanthus* *sp.*
 20. *Phyllanthus* *sp.*
 21. *Phyllanthus* *sp.*
 22. *Phyllanthus* *sp.*
 23. *Phyllanthus* *sp.*
 24. *Phyllanthus* *sp.*
 25. *Phyllanthus* *sp.*
 26. *Phyllanthus* *sp.*
 27. *Phyllanthus* *sp.*
 28. *Phyllanthus* *sp.*
 29. *Phyllanthus* *sp.*
 30. *Phyllanthus* *sp.*
 31. *Phyllanthus* *sp.*
 32. *Phyllanthus* *sp.*
 33. *Phyllanthus* *sp.*
 34. *Phyllanthus* *sp.*
 35. *Phyllanthus* *sp.*
 36. *Phyllanthus* *sp.*
 37. *Phyllanthus* *sp.*
 38. *Phyllanthus* *sp.*
 39. *Phyllanthus* *sp.*
 40. *Phyllanthus* *sp.*
 41. *Phyllanthus* *sp.*
 42. *Phyllanthus* *sp.*
 43. *Phyllanthus* *sp.*
 44. *Phyllanthus* *sp.*
 45. *Phyllanthus* *sp.*
 46. *Phyllanthus* *sp.*
 47. *Phyllanthus* *sp.*
 48. *Phyllanthus* *sp.*
 49. *Phyllanthus* *sp.*
 50. *Phyllanthus* *sp.*
 51. *Phyllanthus* *sp.*
 52. *Phyllanthus* *sp.*
 53. *Phyllanthus* *sp.*
 54. *Phyllanthus* *sp.*
 55. *Phyllanthus* *sp.*
 56. *Phyllanthus* *sp.*
 57. *Phyllanthus* *sp.*
 58. *Phyllanthus* *sp.*
 59. *Phyllanthus* *sp.*
 60. *Phyllanthus* *sp.*
 61. *Phyllanthus* *sp.*
 62. *Phyllanthus* *sp.*
 63. *Phyllanthus* *sp.*
 64. *Phyllanthus* *sp.*
 65. *Phyllanthus* *sp.*
 66. *Phyllanthus* *sp.*
 67. *Phyllanthus* *sp.*
 68. *Phyllanthus* *sp.*
 69. *Phyllanthus* *sp.*
 70. *Phyllanthus* *sp.*
 71. *Phyllanthus* *sp.*
 72. *Phyllanthus* *sp.*
 73. *Phyllanthus* *sp.*
 74. *Phyllanthus* *sp.*
 75. *Phyllanthus* *sp.*
 76. *Phyllanthus* *sp.*
 77. *Phyllanthus* *sp.*
 78. *Phyllanthus* *sp.*
 79. *Phyllanthus* *sp.*
 80. *Phyllanthus* *sp.*
 81. *Phyllanthus* *sp.*
 82. *Phyllanthus* *sp.*
 83. *Phyllanthus* *sp.*
 84. *Phyllanthus* *sp.*
 85. *Phyllanthus* *sp.*
 86. *Phyllanthus* *sp.*
 87. *Phyllanthus* *sp.*
 88. *Phyllanthus* *sp.*
 89. *Phyllanthus* *sp.*
 90. *Phyllanthus* *sp.*
 91. *Phyllanthus* *sp.*
 92. *Phyllanthus* *sp.*
 93. *Phyllanthus* *sp.*
 94. *Phyllanthus* *sp.*
 95. *Phyllanthus* *sp.*
 96. *Phyllanthus* *sp.*
 97. *Phyllanthus* *sp.*
 98. *Phyllanthus* *sp.*
 99. *Phyllanthus* *sp.*
 100. *Phyllanthus* *sp.*

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

30.

This manuscript page, titled 'Kutub-i-Munawwar', contains a collection of sayings. The text is written in Persian script, with a large, decorative title at the top. The page is filled with dense handwritten text, organized into columns. A prominent red ink is used for headings and decorative elements. The text appears to be a collection of sayings or a treatise on ethics and spirituality.

[illegible][illegible]

چو الماسمخ باشد و در این روز بخت بد باشد که در وقت غروب ماه باشد هر کس که
 این روز بود که گویانند و در میان چو این شب در طلوع غروب نزدیک این بود
 از شمع آتش آسان آید و بخورد و در وقت شب آید که در وقت غروب ماه باشد و اگر کند
 در این شب سیسخت گشت وقت بخورد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 بود که گشت باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 چو این شمع در دو چوب آید و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 که در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 قطع و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 و چو این شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 ابلق قوت کند و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 شود و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 که در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 زمین نیز عارضی باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 قوی الدین باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 گویند که در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 که در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 نزد آفتاب بر حیدرانی باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 که در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 که در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد
 که در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد و در آن از شمع آید باشد

در اینجا به شرح مختصری از این کتاب می‌پردازیم.

[illegible]

4

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

4

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

1. *Grasshopper*
 2. *Grasshopper*
 3. *Grasshopper*
 4. *Grasshopper*
 5. *Grasshopper*
 6. *Grasshopper*
 7. *Grasshopper*
 8. *Grasshopper*
 9. *Grasshopper*
 10. *Grasshopper*
 11. *Grasshopper*
 12. *Grasshopper*
 13. *Grasshopper*
 14. *Grasshopper*
 15. *Grasshopper*
 16. *Grasshopper*
 17. *Grasshopper*
 18. *Grasshopper*
 19. *Grasshopper*
 20. *Grasshopper*
 21. *Grasshopper*
 22. *Grasshopper*
 23. *Grasshopper*
 24. *Grasshopper*
 25. *Grasshopper*
 26. *Grasshopper*
 27. *Grasshopper*
 28. *Grasshopper*
 29. *Grasshopper*
 30. *Grasshopper*
 31. *Grasshopper*
 32. *Grasshopper*
 33. *Grasshopper*
 34. *Grasshopper*
 35. *Grasshopper*
 36. *Grasshopper*
 37. *Grasshopper*
 38. *Grasshopper*
 39. *Grasshopper*
 40. *Grasshopper*
 41. *Grasshopper*
 42. *Grasshopper*
 43. *Grasshopper*
 44. *Grasshopper*
 45. *Grasshopper*
 46. *Grasshopper*
 47. *Grasshopper*
 48. *Grasshopper*
 49. *Grasshopper*
 50. *Grasshopper*
 51. *Grasshopper*
 52. *Grasshopper*
 53. *Grasshopper*
 54. *Grasshopper*
 55. *Grasshopper*
 56. *Grasshopper*
 57. *Grasshopper*
 58. *Grasshopper*
 59. *Grasshopper*
 60. *Grasshopper*
 61. *Grasshopper*
 62. *Grasshopper*
 63. *Grasshopper*
 64. *Grasshopper*
 65. *Grasshopper*
 66. *Grasshopper*
 67. *Grasshopper*
 68. *Grasshopper*
 69. *Grasshopper*
 70. *Grasshopper*
 71. *Grasshopper*
 72. *Grasshopper*
 73. *Grasshopper*
 74. *Grasshopper*
 75. *Grasshopper*
 76. *Grasshopper*
 77. *Grasshopper*
 78. *Grasshopper*
 79. *Grasshopper*
 80. *Grasshopper*
 81. *Grasshopper*
 82. *Grasshopper*
 83. *Grasshopper*
 84. *Grasshopper*
 85. *Grasshopper*
 86. *Grasshopper*
 87. *Grasshopper*
 88. *Grasshopper*
 89. *Grasshopper*
 90. *Grasshopper*
 91. *Grasshopper*
 92. *Grasshopper*
 93. *Grasshopper*
 94. *Grasshopper*
 95. *Grasshopper*
 96. *Grasshopper*
 97. *Grasshopper*
 98. *Grasshopper*
 99. *Grasshopper*
 100. *Grasshopper*

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
موسى عليه السلام
موسى عليه السلام

سید الشهدا علیه السلام
وآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ہر ایک شخص کو جس کی طرف سے خداوند کے لئے دعا کی جائے

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

تقریر از حضرت مولانا ابوالحسن علی Nadwi

This image shows a close-up of a handwritten manuscript page, likely from the Voynich manuscript. The text is written in a single column, using a dense, cursive script in dark ink on aged, yellowed paper. The handwriting is highly stylized and difficult to decipher, characteristic of the Voynich script. The page is numbered '10' in the top right corner. The text appears to be a list or a series of entries, with some words or phrases written in a larger, more prominent script than others. The overall appearance is that of an old, well-preserved but undeciphered document.

2


[illegible][illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page, showing dense cursive writing.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

سرمهات برانح مرفا و ناسور حلا کنند مشا و در چون بر و من سپهر را نام اند
موی بر و من بوی کمتر شود و بکثرست کز اربانه که موی بر مایه و چهار قطره اند
بش و در آنجا بکشد و خشک کرده بگز نه شود و علم و اسما سال و کنگنه **الشرکات**
هر چه بوی خوش دارد و از مشروبات و آنچه از اجزاء و ادویه و استخار است هر چه
در باب خود آید و آنچه از تخم است اگر چه چون او و از دیگر فایده خالی نیست
و اما از ادویه حرف گوشتن مناسبت نمود و از آن است و در دفع بر جبهه
یا گوشت **اول** فیزه باشد است هر چه خوشبو و تر باشد جاع و مان و در دفع
و از معده است **چشمه** گرم است بر جبهه اول و خشک بدوم در میان جاعه شده اند
آفت بخار دارد و در دفع را بکند دارد و در اشوب و دانه الطیر و هرام کریمه و قوت
بکند معده و سپهر را معده است **انوار** کریم است بر جبهه سیم و خشک بدوم
کشت معده و سرخ می باشد معنی گویند افوان کل با رخت بر سپهر را معده است
خلط غلیظ می کشد و خشک بود اسیر و قوی و دفع مشابه دانه دفع بود و طبیعت
رازم کند و بدن را گرم کند و مشابه را بکشد بدقت و دفع و در دفع خشک
بچه بکشد **برج** گرم خشک است بر جبهه اول کشت سرخ و معده و زردی باشد
صداع را باز دارد **سنا** سرد و خشک است بر جبهه اول آکس صغری و دفع
در پیش و مان بکشد را معده است و من خا در ده هم را بکشد و در سگوداش قاعه
الحی خوانند بکوی سردی معتدل و خشک بدوم بر سیم کشت زنده و صبح و معده
می باشد بر زمین و آکس و در دهو را بکشد **جر** گرم و خشک است
بر جبهه سیم کشت زنده و صبح و معده می باشد بولش و دفع زنده کند و باد
مای غلیظ صاف کند و پرده که بر سر دنیا می باشد را بکشد و خشک جبهه
بر و در پیش دفع ذات الحجب کند و کرده و مشابه دانه قوت و در پیش
شستن آکس کند بر و در پیش جبهه اول و در معده است و در پیش جبهه
حکم دارد **اول** معرفت و زمین اران و موخان سپهر است بر و کما ترین

افاده

افاده و یا آنکه بجا معنی دارد و دفع را بکشد بود **سین** بچه نوح است و در جبهه
کو بکشد بود از ریحان و هر چه بر بزرگ بود و صبران کو بد و در جبهه کوی انوشیروان
سپهر شده و شاه اسفند خواند و اندر و زنت بدر جاول بود اسیر و در
سقا و در سنج را معده است خواب آرد و حرارت بیش **نذر** **عز** **ان** معده جبهه
در سپهر را جاعه بود اما بهتر پیش خنثاست و با دمی و از آن هر چه بر سرخی زنده بهتر
بود و طبیعت گرم است بر جبهه اول خشک بدوم نور نظافت را بد و رنگ آورد
بهش طعم کند و خشک با دانه و قوت با و در و آب است بکشد و در دفع
و در و خنده آرد و در باد و از کمال مناسب است صلی و بر صلی را معده
و در غفران را و در و باد و خنده بکار **نذر** **عز** **ان** کل و خوشبوی برین کلمات بر
و در و من بر و در و جاع بسیار را دفع بود و جبهه سیم با دانه که از سردی بود **سین**
معده و گرم و خشک است بر جبهه سیم و در اول کند و خلط را بکشد و در
فضلات بر و دفع اگر که دانه و با پذیرین سراغ بود و در پیش جوام را بکشد
و صلاح بر و در جبهه سیم را نقیض خوانند با شیر زان یا کمال روشنی چشم
بکشد و در خانه یا شده بکشد بر و در و در اشوب و در حق النساء و مفصل را بکشد
بود بر سیم زنده خوردن با و از ارباب کند بعضی جبهه اول را سخن خوانند گرم است
بدوم جبهه سیم و این افعال در او قوی است صبح صاب صحو را را خنثی خوانند
گرم و خشک است بر جبهه سیم دفع زنده جوام کند بچه بکشد هم بخوردن و هم بر جبهه
و هم بچه بر کمر **سین** معده سرد است بر جبهه اول خشک بدوم با و
رنگ است چنانکه گفته اند **پت** این گفته کنند اگر که نا آجری طبیعت سیر بخورد
خوش می رنگ کرد و کشت زبان را روان گرداند و بوی دهن خوش کند
و نفوذت بکند معده و دفع و در غری خفان بود و در اول دفع مواد شده
امکان کند با کمال موی شده و با دانه و سبیل صندی را قوت بیشتر است **سین**
معده و گرم و خشک است بر جبهه دوم و آنچه سینه و زنده و آسمان کون بود

بخش جراحات نازدهم کرد و سنگ کرده پاره کرده پودن کرد **جید** و کاه
 و جن نیز خوانند در زمان در مساجد اخذ و جید کنند **خروج** پدید آید بعضی بگویند
 که جید خوانند در ولایت میر و سیر هر ساله خرج باید کرد و در کوسه یکسال درخت
 کنند و چند سال برود و خرج را میزند زیاد و از دست به خورند
 و نقش بر سر خرگوس ده پر خراشند از آنرا باز **خود** خورند هر یکش مانند سبک
 گرم است بر ریه دوم و شکم پسیم بر پیش یکدما بکشد خورندش نه کند آبی و سبک
 حیوان را در حیاط اخذ و قاتل کوی چون با خورده کرده برخت طاقت با عدد
 در روی شکر عدد و باشد خربت در شکر عدد و اندر کش بجا و بر آما سبکی
 صند بخیل کنند و در دای کند از پست و از آنجا بکشد **کوسه** و درخت سر و کشت
 با و جگر و سپهر را میزند بول و جیض بر اند **خود** چهار یا تا در پست و درخت
 کند اما این کوشش زده و بریزد **عظیم** کما و شکم گرم و شکم است بر ریه دوم
 شکم و بین و داء العلب و جراحات زشت و خروج کنند را میزند آنرا در
 بول بکار دارند **قوت** گرم بر ریه دوم و شکم دل چون نازده بود و درخت
 خوانند آنرا از باش بر کنند و در بر سر صاحب لغوه انداخته شفا بخشد و
 با وید و سیر و بول میزاید **عقل** بعضی عرب غلط خوانند و اندک میگویند
 گرم و زشت بر ریه اول و کش مسجالت بجان باز دارد و داء پست و خوش
 خروج کنند و داء که شرفش پیش است بران و سر و در آبان را طوطی است
 و اندک شرف باز دارد **دما** قرا نه خوانند سر و دست بر ریه اول و شکم
 آنرا عفو می خوانند که طبع را بکشد بر کش جراحات را میزند **دما** بعضی گویند
 سبک عظم است که آنرا از بول بکشد و بعضی گویند که آبی جید است و در پخت
 طبخ معده است زمان برابر و نهند و خضاب را بگویند **بریه** **سیر** در **دما**
سیر **دما** دشمنی بکشد از بی کما و خفت حیوانات جید و خفت آفات بکشد که از
 حیوانات هوا حاصل شده باشد فرموده اند تا موجب راحت از ریه است

شکل کالانت شود اگر چه و سبب آن بنوعی از آفات از ریه است که در اسپه
 رسید می و او را از جرح کب کال باز و آشتی و جوار حسن داده و حرکت
 تا طلب خدا جهت بدل و تحویل خوانند که در سبب حرکت است آن حیوانات از
 زود و زود می شود و بعضی را دشمن بعضی گردانند تا سبب زیاد و حرکت باشد
 شود و هر یک را بعد از همین اینان آنست می خفت نفس خود و جید نیست
 و دفع حضرت عدد و از آنی داشت تا سبب بجا می آید اگر چه **مشیان** **مشیان**
و مشیانی **مشیانی** **مشیانی** **مشیانی** **مشیانی** **مشیانی** **مشیانی** **مشیانی** **مشیانی** **مشیانی**
 است از آفریده و بعضی را در خلقت سبب آفریده و آنست حضرت رساندن غذا
 تا علیها است نسبت بخی آدم نموده بر هر کوب و برخی بر ماکول کوشش **کمال**
الکمال **الکمال** **الکمال** **الکمال** **الکمال** **الکمال** **الکمال** **الکمال** **الکمال** **الکمال**
الکمال **الکمال** **الکمال** **الکمال** **الکمال** **الکمال** **الکمال** **الکمال** **الکمال** **الکمال**
 تعظیم او تا اگر چه مطا و حمت ذاتی باشد سبب تعظیم مطیع گشتند و چند
 که مخالفت کرده اند از آدمی سر کشیده خدا آدمی را در شادی فرمود که هر یک
 سبب ریه نموده تا سبب را از پای در آورده و نه فرایه و جود است آن شده **دما**
مقالی **دما** **دما** **دما** **دما** **دما** **دما** **دما** **دما** **دما**
 سبب نوح بری و بکار و سر را با و کنیم و کشته اند که هر سبب آن که بدان پامر و نزه
 جید کند و در آنک بایب جود باشد و هر چه بچهار دست و پا و دودل و زود
 زیاد و نهند و هر چه کوشش از سر بران آمده باشد ناله کند و آنچه کوشش
 بران میاید باشد جای بند و هر جانی که کشاخ دارد و ندان پیش و ندان
 بالایش ندارد و در صلا می و حرامی کوشش آن در بخت نام هر یک جی می
 خوانند بخت است و الله اعلم آنچه رسول فرموده که **مقالی** **دما** **دما** **دما** **دما** **دما**
دما **دما** **دما** **دما** **دما** **دما** **دما** **دما** **دما** **دما**
 در ذکر و ذکر **سیر** **دما** **دما** **دما** **دما** **دما** **دما** **دما** **دما** **دما**

و حق کرده بر برنج اندازد و حل کند و علت او اسیر را پاک کند و دوش را و گوشت
و موام بگریزند زهره اش غش و چشم پاک کند و غایت نریاک دارد و گوش
زهره گزید را معینه است قضیب خایه اش خشک کرده فوت با و به پوست
سوز سارند و دوش کرد و گوشت **بر کاس** مشهور است مانند رو با و به
پوشش است سرخ فام بود که شش بند حبش را غی مباح است پوستی که گاه
گوشتش جایز بود پوشش نیز جایز بود و بر طاس بر خواص مانند رو با و به
نشب رو با و بند حبش را غی ماکول اللحم است و بند حبش ابو حنیفه حرام جانوری
محمل و بسیار دان در پوست پوشش گوشتش فرو ایجان بود و گوشتش
برج کبوتران است که بر تران گریزند و زهره اش سرخ فرو و زهره اش
گوشتش حرام و فایده و لغوه را معینه است شمشیر سرخ را بر د و اگر در چوب
انرا اندود و در خانه یا بر یک جبهه خانه را و جمع شود که شش سرخ خشک
کند قضیبش بر بر بند صدق باشد قضیبش بر گردن گوشت بند و شش
باست بر آید خوش موی بگویند و شش را خود داشتن جلد بر جاش صبر
بند **چک** بار باجی باشد و در میان ریک بود با و دوش با نگاه کردن
و به طلب رزق رود و گوشتش گرم و خشک است و زنا را پاک خور کند **منقح**
از و سر و مطلوب است در شمع نامد که به بعضی گفته اند که شمع هم سرد است
و بعضی گفته اند جانور است مثل کاه و زهره و رنگ و قیمت تمام بر شش برتر از
پرست خاصیتش زهره بر جاش اثر کند و چون زهره در آن مجلس حاضر شود و چون
محسن بود **سیر** بر خاک جانور است به قیمت و از پنهان جفت با و در خود و کند
و جفتش بر یک کوب ریک داده و بند و منقح را مانند و شش زهره اش حرام
و از زامیده زهره جمع حیوانات است اهل فرساده را خاک و زهره را که از
کوبند و بچه را حوص و بر خوردن مادر بعضی بود مانند کاه و گوی و چون بخور
شود و خنک خورد و شفا یابد در عجایب المخلوقات گویند که اگر خاک شفا

بر شت خرد و دوش بول کند و خاک در حال پیر و خاک از حینل که زهره
زهره شش بر اسیر را معینه است شش بر موضع شش مالند شفا و به شش
با سوز بر دوش خایه و دوش طاک کند صحت بخشد و اگر در صحره بند و در میان
برنج زار بند سبب زهره پوشش را پاکیزد زهره را و شش چون سبب
فایده بر دوش که زن در میان وضع حمل بشم او بخور و بر کوب و زهره شش از و بر
خوش بخور و دوش صحره کند بند سبب شش و منقح الاکل است و چون با شش
بخورند سبب شش زهره کند چون از و شش یعنی شش در بدن در شست
سبب بر زهره شش سرخ بسیار بار بود **چک** سوز را زهره کان کوبی خوش
ماکول اللحم است مانند خار شست اما بچه بزرگتر باشد و چون دوش بر و سبب
از آن خار که بر شست است بعضی را چون بر شش اندازد و از و زهره
دارد و چشم شش در و عن زیت جوشانند و در گوشتش چکانند که بر
زهره اش بر موضع بر آید مانند و بکرم می بر نیاید و اگر با کرمیت هم کرده بر شش
طاک کند داخل گردد و بکرم شش حل گردد و سوز و قدر یک درم باب بخور
حیران بکشد و سپر زهره بریان کرده صاحب طحال بخور و شفا یابد و از
مرک این کرد و گوشت او دفع امراض را و اهل عمل کند و را و شش پوشش
باز رفت است و اهل العیون معینه است و حضیض با عمل خلط کرده و بخورند و وقت
با و دوش **دوش** معودت بند سبب را غی ماکول اللحم است و دوش اند و است
گویند از آواز شش هلاک شود اگر چشم شش صاحب بربیع با خود دار و شش
داخل شود و اگر چشم شش با خود دار و شش معاد است کند خوشش در معنی معبر
چکانند که هر چه در آن باشد شفا یابد و دوش و شش کوبند و زهره و دوش و دوش
زهره معودت و ماکول اللحم است زهره از و کاه و گوی متولد شود که شش
بشتر نماید و پوشش بر پیک و دست و پایش با و در کتب حکما از دفع آن
چیزی گفته اند و از اجابت خوشی یکل صید کنند و تخم بزرگان برند **مفتقر** زهره

بسیک منولد است و چون از میوه هر دو آید اگر با لب میوه منک و اگر با
بریک شود سفید و لبو سمارا منده است طبعش گرم است بدرجه دوم و در
با دل قوه باور است و اگر آنرا در بهار رسید کرده باشد سحان عیون
نرازان و چه که در دیگر اوقات و پایش بهتر از دیگر اعضا است اگر خردی
از اجزای مستور بر کوهی که در خواب نرسد به ندرت شش نایل شود **سخت**
سنگ بشت را خوس گشت خوانند منوع الاکل است هم خنجر و هم آله در در حوا
هر دو یکی اند چنان با ما ده صفت کرد که گاهی در دوان کبر و مایل تر شود آنرا
مهر کما خوشتر و در آن حالت اگر آن گدا را از دستماند بر خود پر دشتن
مهر افرا به هر عضوی که آدمی را در دکنه مثل آن عضو گشت بر آن نهند صحت
با بدنه به پیش صرح و خاق را معینه است پایش صاحب نفس منده
در دشت مذخوش چون چند نوبت بر موضع موی رستن مانده و کینست
نموده به پیش با غسل مخلوط کرده آنحال کند از نزل آب امان خشک
چشم روشن کند **سخت** معروف است و مانند پیش که اوقات در میان
بو و گوشت و پوست و موی آنرا از پیش منور شود **سخت** آن من لا یترک و **سخت**
حکیمه و تصایع صغیره الا بمر و طوک از پوست او لباس سازند و چون
پوست او خن شود زهره او صاحب جذام خورده صحت با به خوش چشمت
مانده و ت با به **سخت** معروف است و مکان کیش خوانند پوستش در کوشش
معیت نرین مو به است اکل کوشش مباح است و در خاص بر لب نزدیک است
سخت معروف است مانند پیش است و ماکول اللحم پوستش و شش اقل هم
است و اکل کوشش مراض بود و با سیر و جیون نایل کند **سخت** سهند
که به ضحای است اندک در از ندر اطفال سینه او خونی حاصل شود و آنرا به
چوبه نالند زبا بود و در میان مشا ذبول و غایبش منفذی دیگر است از
اندر زبا و سید بر بر تیره و ترانه خونی بود و از عصاره نام و بوی خوشی که

طبع زبا و گرسنت بدرجه ششم و در نری و خشکی معتدل و در بار مشرق بیشتر
سخت معروف است و بزرگ جبهه ترین حب و امانت نفوذش بر هر جانور که است
و نظیر جانور که بر روی افند غیر و اما اگر بیشتر نظیر و دیگر اندام او آید به
پس بر چشم خاصیت او موثر نباشد آنجا که صفا چه بود بدین سبب به جانور
دیگر و از بکر و چون صفا چه بود حیوانات آنجا که در آن خورشش بسیار
سخت موثر جانوری بزرگ است و آنرا در جذب منفعت و دفع مضرت چنانکه
عبودی شافعی ماکول اللحم اما در مصالح از رسول صلعم رویت **نهی عن اکل**
الصنم **نهی عن اکل کل الصنم** اگر از میان بای مردی بیرون رود و تو
با به پیشان چنانکه در اسیر خود گیر شود و هر که دشمن بود و بخورد و آید و چنان
از او بود و اگر سپهرش بخورد و از او در سرالین بود و خوشش ببرد و بر سرش
نایل بود و در دشتی چشم روشن شود و قوه بدن و با به و در دفع شیخ و شش
کند کیش از روی آب آید و به سبب آب بدو رسد و اگر از ظرف میل
سازند قوت نموده و به دقتش بر صر کلفت و باض العین بود و دفع نزول
آب چشم که **سخت** کرد به شش جانوری بسیار دشمن است و در شب بسیار
خفت و اگر بخشد و دیگر حیوانات او را بکشند نفوس و حیرالول را معینه است و در
منشش نظیر از رحم بیرون آورد و پوستش بر دست شمشیر منده شجاعت
افزاید **سخت** آنرا از کان کبک و احباب ریم و بچه پیش را خزال خوانند به
او بان ماکول اللحم است کوشش معروف است بدرجه اول و شک بدوم گوشت
آنرا به معتدل است و آنجا که به شیخ و ترمانند خطل را دوست دارد و به
شش صابر بود و خواصش و در سر دشت حوام را بکر نرازش بخورد
زمان سلیطه دهند و خواصش شود و آهوی سنگ بر سنگ دیگر است
۱۱۱ و در زرخای پوستی بقدر دخی که بخورد باشد مانند عظم قبل
خوش و سبیل و گاهی بهای خوشبخت لایرم خورده که در ناخ اشد صحت

می شود و گشت پیداست و گشت خوال نیز از آیهی بزرگت و هر سال آن خوال
در نماز اش جمع شود و با دست آیهی سینه مردم در هرگاه آیه
پایان گشت خوشی بهتر و نماز اش بزرگتر باشد اما گشت تنی بهتر
باشد و گشت نماز آن ولایت است بدون نیاز و برای ولایت
برونی بروی نوزدهوی نه طبع گشت کرم و گشت است در هر دو
و سیم غایتش بول باشد و فوت دل و دماغ و در دماغ العین
بر دو دفع خفای کند و نوحی دیگر اگر اشتاق خوانند و در جمیع کثر
بود و شاش بزرگ بود و نوحی غنی گشت و در دیدن از غلبه بود
چنی از گشت باز ماند و اصناف آیه را با کمک دوستی بود و فاره
موش را بزرگان سچان خوانند یا نوری شرر جمل و در و در و آزار
در جمل بجزب منفعت و دفع مضرت و استانه است و از خواست
است و چهار دیگر کلک حقیر و مار و قیل و کلاغ است و در جمل
و در جمل قتلان بر تیر که بر هر کس و صفت موش فاصد جان است
خصوص بر یک حقیر کزیده و بر یک کزیده و خاک بر سر حقیر کزیده
نزد و ناز و در جمل شود و موش از گزین هر آن است که گوشت
را از گزین و فز از شیر و موش بر چند صفت است صفتی را قریبی
خوانند درم و دنیا و حلی و حلی دوست دارد و صفتی را بچه گوشت
و فرس کوره موش خوانند هر که در قوت با صره بود نقصانست
سامعه و شامه ریا و دارد و صفتی را فاره المکث خوانند و در
گشت خزال سینه و گشت از خزال نوزده است بر تیر که گوشت یک دردم
و صفتی را ذوات الطلاق گوشت و صفتی را فاره المکث خوانند
و صفتی را بروج و آن موش دشمنی است و دیگر از موش محمود است
و در خواص موش یکسان را باره کنند و در جمل احاطت بجان کنند

پس بوزاند و راوش بر دهن آیهی پانچ طلا کنند صحت و در موشی اند
سرش در خرد گمان است بر سر صروح بنده شفا یا بد پیش بر کلاه دوزنه
راه رفتن بر دهن آن شود و اگر بعضا صبت بنده است زایل کند موش
که بر چشم آدمی بر آید باشد خون موش بر او مالند و دیگر برینا بد و اگر درین
حالت آن در میان قوی که نوزاد و غافل شود شمش بر دهن کل بر کفست
طلا کنند و مایه د کوشش را برینا کرد و یک دوک و چند آب از دکان
رفتن باز دارد و خایه اش بر زن بنده تا با او باشد آیهی شود و موش
صداع بنده در غایت پوستش بر کلاه کنند و در خانه پیا و زن موشان بزرگ
زمنش بر دهن زیت بر دهن مغلب طلا کنند موشی بر آید و با جمل و بوزرق
و مکر مسج شفا سازند قریب گشت بد **موش** زگان فولان گوشت و با
صفت بهم مانده است و از هم با زن خوان شفا خف گوشت که هر کور را و از
سختی زامن خایه زرا بدندان بر کنند تا دیگر او را آیهی توان کرد و شمش
بازین بار کرده بر صفت مانده بر دهنه اش بول الف را صفت است
کوشش با کلاب با ماضی ماضی و کفست بنده شفا به ماضی جنون و صفت
زایل کند و چون بوزاند راوش روشنی چشم زایل کند و حافظ نشین
و هر کور در از موش و گوشت موش نیز از سال می گشت و در آواز است که
درین چند سال هر کور می بارخ بهرام کور و بد **موش** مشهور است صفتی
منول آنرا جا بول و بعضی آنرا خوانند از ماضی حیوانات بزرگ است
و در کثیر و با وجود سخت جبهه و اگر ماضی صفت حرکت ندارد و سبک حرکت
و چون او را باله سخت دراز و کور می گویند است و حق تعالی بوی غری
طوی و او از گوشت استخوان و در او جنون قوی آید که در هر کور
بدان می نوزد و در جمل الطایات کوبه صفت آنکه زبانش کزین
تا طایفی تواند شد و الا از بزرگ چون آدمی گویند ماضی و بعد از جمل

میوش باشد و بعد از مهال بچا آید عرب رها تواند و در ملک ایران بود
 می باشد و کثرت عدویش در بند و قبل را با شیره شربت بپوشد که با و شستن
 فرزند آدم است و قبل چون به بخور شود و با خورد و صحت باید حش سبب
 و چهار صد سال رسد و هرگز بر بهر می تواند سبب که بر می تواند خواست
 و اگر بخت بد چاک شود و بدین سبب این ده خواب کند و غلبه می آید
 زیاده از ده که بپوشد و بر پیش ده آوی می تواند شست و یک
 قبل با مراد که در پیشش باشد با نوار بر نوار بپوشد و انداخته شست هر که
 قبل هر که در بند بپوشد در خواب نزد زهره شست بر بر صلا کند ترا که
 و بویون شست می آید و در خوابش حاجت و بقدر حاجتی دارد و در شست
 بهتر از شستش باشد و حاجت بر کردن که در بند از صرح امین باشد
 و در شستش شستش در خن ترش را شستن کند و گرم دانست ازین
 بر تر شست و حاجت بر پیشش بپوشد صحت باید بوش در خانه باشد
 میوش بگریزد و پیشش قویج و بپوشد و **دک** مشهور است ماکول الحیم
 بپوشش بپوشش است و معینه و نرم و چاک در خواص باشد و با آب
فام معروف است ماکول الحیم بپوشش مردم به ششم است و در خواص
 بسیار نزد یک **فرد** که با سبب آن بوزینه خوانند جانوری شستن
 شیرین حرکات مشک است و قابل تعلیمهای بسیار و در وصفات بسیار
 بسیار خوش چشم او با خود و شستن بچا آید آرد ساییده و با خال می
 چشم بر دور و شستی زیاده کند و اکل کوشش می آید مردم خوش هر که
 زیاده شست شود و در چشم مردم زشت غدا بپوشش غزال کند مردم
 که او با او بپوشد و از آفات امین بود **فقد** خاریت ماکول الحیم است
 دشمن باریت و دوش بپوشد و در خود بپوشد و با سر بر دی میزند و خود
 بخور می شود و چون در سست شود خاریت سر بر آید و او را بخور و خوا

مانند دلدل و هر دو از یک جنس اند **کدو** از کدو از جاموش است و کوکیز
 از قبل است و شکل کا و دارد و بر سرش یک سر است و بر آن بشو مقدار یک کز
 در بانش البته صورتی باشد و از آن کدو با سارند و بخت سه هزار و چهار هزار
 که کردن جانوری زود چشم در از حش و در حجاب الملققات که بدین موصف
 سال عمر می باید و چنان میوش بعد از پنج سال می باشد و چون عاده شود
 سه سال استین بود و در حش قبل است و قبل با آنکه بزرگی بیکل بر بپوشد و چتر
 آنکه شست سر و او در اندرون قبل رفته باشد تا آموخته بپوشد و در حش
 بپوشم که کردن فرود و کوکیز که در اندرون و در پیر خورش که کردن یک است
 اگر شست و شست صاحب قویج با صاحب طلق در دست کرد و شفا با بپوشد
 مبروع با صاحب شنج با مصلح و معده مرض زایل کند و اگر آن سر و را
 با طعاجی یا شراپی که در آن زهر بود بر آورده و تسمیت زهر با طلق کند **کوشال** او
 هر که در خرس می شود و شکی حجب دارد و هر دو مانند است و از خواص
 با بپوشش است کوزن هر سال شاخ بپوشد و از نو بر آورد و یک عقد
 کند و بعد از آن خر حجاب یا خراطین بپوشد و حضرت دارد و با شرب باشد
 انگشت زیاده شستن فلاح را معینه بود و در سر و شست مرام بپوشد و
 در دندان بپوشد و در شرب با و حش هم کرده طلاق کند شقاق زایل کند
 خوش خواص زیاده دارد و بپوشش موش را بپوشد و بپوشش بر باز و بپوشش
 از پیش شربت امین باشد و شستن خود کرده و شربت منوده و دفع زهر کند
 معروف است و در کرم بپوشد و ماکول الحیم است بپوشش مردم
 شربت و دیگر پوسنها با وجود آوی آنرا گرم کند تا گرمی را با خود را داند
 الا و شستن که در پوشیدن و گرمی دادن بپوشش **سور** در حجاب الملققات
 که بدین جانوری شست خدایت مثل کا و در پشه با و در حش آب خورد
 در دشت ملی پیدا شود و در پشه گرد و می کشد و با شربت شفا شست در

میان در میان با دو خلاص تواند کردن و نام دوم در سندان و صید
 تواند کرد و گوشتش در سوزن بچسبند و بزرگ بچسند و صفت جگر و کبش
 با می بند از سببهای زمین مانده و گوشت **در سبب سبب**
 اگر چه اگر نمی آید همین صفت موصوفند و صفت سبب است اما سببیه
 زبانه از است که بیان از کماهی آن قضی از آن خود اما چون در شکل از
 زمره سببیه که این حیوانات چنانچه هستند و خود را سبب مانند بابت بر
 شرف دارند و گوشتشان صفتها یا دیگران اولی نمود و از بین حیوانات
 چت صفت یا دیگران تر چت حروف **سبب** سبب را حوب منفرع و مشتق
 و فخره و اثر بر خوانند و ترکان هسلان گویند و عرب بچسبش را سبب گویند
 و عربی گویند **السبب فی الجمل** **السبب** بر قوت تر و صفت تر و صاحب
 شوکت تر سبب است و هر چند شوکت بر از سببش است اما بعضی بر او
 یک نوع سبب گفته اند و چون صید می کنند از دشت قدیمی بخورده باشد بگوید
 و بر سبب نیم خورده خود زود و در آن حال را سبب ترساند و هر جا نوری
 که با او می آید در آن قصدش کند و بر ما و حیوان باشد و این صفت
 با و شایسته و بدین سبب سبب را با و شایسته خوانند و با آن شوکت
 پیوسته ترسان از مورچه باشد و از نیم مورچه در یکباره زار گرفته و اگر
 مورچه در میان موی بچسبش رود از آن خلاصی نیابد و هلاک گردد و در
 جمل الزامی آمده که سبب را در دم تولد نمی باشد خواهش و باغش را
 انداختن پیش از زهره اش آدمی را متحاج کرده اند و صرح و ادعای
 زایل کند و با احتمال خون از سبب بر و در بطنها نیز را می کنند و شمش
 بر آب و در ام حاره را معینه است خوش طعم سلطان زایل کند بر پو
 شش جنبه سبب را و بر آب سبب است و چون بر طبل میزند و اگر
 اسپان بخلف را بر ماند **سبب** معروف است با سبب و طبع حد و است

و بر هر دو غالب شود و چون رنجور شود سبب بخورد و صحت یابد و در پیش کباب
 حنک زاید و بر سبب از زنگبار و بچه را بیشتر در خالصش زهره شش با
 زنده و بر سر صاحب سر سام طاکند صحت یابد و اگر زن با خود دارد و با بزرگ
 و اگر با طبع بود بچسبند کبش بر تو و سبب از سببهای زمین مانده و گوشت
 پوشتش خشن و ششش حب الفرج برود و پوستش هوام گیرند اما موچه
 شمش فلج را درست کند **در سبب** در سببهای مختلف است چنانچه با نوری
 بر خال است و بر قوت است و کیشخ دارد و در پیش سرمانند کردن و چرخ
 در صحنه میگردان و این را بر کدشت و با نوری سبب را صفت و در سبب
 و بغاری باشد و شش چون صاحب صفی بخورد و در حال کیش با نوری
 با همی بولون بچسب صاحب قلیج را متحاج و بر ما و شش کبش شمش
 دق زایل کند **سبب** خرس با نوری از او طلبت و با کمال و بکشد و شمش دارد
 و چون بچسب از او صفتش در هم رفته بود و در شش چندان صید که عصب
 پیدا شود و از نیم مورچه هر کس که بگوید و زهره اش با مفعول حل کرده
 و در شش طاکند موی رویا ند و دندان کرم خورده و تاریکی چشم و
 صرح را متحاج و بدین شش با صفت الرز بر و بر عضو می که مانده
 موی نروید **سبب** کرک را بعضی عرب سرعان گویند چنانچه نوری
 چشم و حدود است و مانده شش از زهره بود چنانچه از آن آدم چندان
 پس روئد اگر که شش آید و اگر اول چشم آدمی بر کرک افتد و در
 آدمی را بود و اگر چشم کرک بر آدمی افتد و در کرک را بود و کرک
 که سفند دارد و وقت سحر بر دگر در آن وقت شبان و سبب در خواب
 باشند بدان فضای که سفند می گیرد و در هم می آید و اندک از کله دور کند
 پس بر و کرک را در هر سالی بچسب و همچنان شمشوت باشد و مانده

حیدر شش خور و از بیم و صولت شیر سپار نیز و گیش زرد و **خلفه** در میان
 الحکایات گوید آواز شش با آواز گوی ماه و در درای مغرب بود و احیاناً
 در گیت که در کان آید و سخن گفتن ایشان پندارند که معلوم بود گیت است و این
 و خرفه در این جهت و ایشان را هلاک کرد و اند **فرطیس** در میان جمیع الحکایات
 است گوید که سببیت که از شش و چنی آه آتش بیرون آید چنانکه هر جا
 که رسد بوزد و از دم زدنش بر میخیزد و اما در آیه اینها نباشد و در
 میان اینها بود و در دیش اندک بود چند روز از کان بارس فرزند جاری
 میوزی بسیار مضرب و بر هر عرت و کف در کشته است و قابل صدمه بود و در
 ریش از زیر بهتر باشد و غیره و نیز اگر جبهه چنان آید و در حیدر شش
 باید کرد و دیگر سبب نیز چون حکم دارد و در بین سبب بود و در ده سال
 یکسال پیشین شود و در حجاب الحفوفات گوید که اگر شیر و ملک
 با هم فدا کنند بوزست و در حجاب می آید از آب و غر و در چوچ
 ریزد و در شک بخورد و شفا یابد و نیز آیه از خوشش مو است و در حیدر
 نیز دست دارد و هر دیش با فاکت و فصل غلط کرده بر جاست میزند
 صحت و در اکل کوششش قوت قن و در خوشش بر وجه مفاصل کشند
 شفا یابد و اگر بخورند با است آید و شش بر جا بریزد و خوشش از وی کز
خلفه هم در جمیع الحکایات گوید با نوز است چند جنبی و در سر دارد
 و در دوش که قوت تمام دارد و هیچ با نوز و در سر و در جافری
 که زخم سردا و با هلاک شود و صیادان و غیران ز با صورت را از است
 پاره و در کذا را و شفا دهند و پستانها کش و در کشته اگر بحال باید و پنا
 نهایی پیش از امیکه دست شود و معشده و صیادان از آیه میزند و بر میزند
ک راز کان است خوانند و مولان افوا که هر آتش و آتش
 و شفا عطرین حیوانات است اما جافری و فادارت و صابری کشیدن

از او

و کرسی بردن و طازست نمودن و جعفر دشمن شغل شدن و
 بر غنی بشمارد و اگر چه گرسنه شش دارند و حق نمک بشناسد و از وی
 نمک دور نوزد و حوب بیل در حق خدمت گفته اند ارج ملک ملک و ملک
 چون بخش در دکنه سبند گندم خور و در شود و در صفت ملک شکاری گویند
 که باید دست و پایش در از دستش گوید و در صفتش بیرون آید
 باشد و او را سببین خدایان ز دست خوشش چشم ملک سببیه هر جا
 که در حق کشند آن موضع غراب شود و زبان ملک سببیه بر موزه دارند
 از کوز کان این با شسته زهره پیش تاریک چشمه ادا و است جگرش را
 ملک عقور کزیده بخورد و شفا یابد و مغز و تخم ملک سر در حلقه خنایان
 کنند و در حلقه کشند و در شش با مسر و در حلقه با حلقه آید و در کت
 با هم سفا کنند و پیش از آید و در حلقه **کلب** ملک دیوانه از فاسق نمک
 و در حلقه کشند هر که را بکوزد و در حلقه و زوف ملک بود و بعد از آن این
 بود و در شش است شکاری آید پیش از حلقه و زوف ملک یا ذکر معلول حیوانی بیرون
 آید و در شش ملک آید از آب ترسد هر ملک را از کان فایان گویند
 جافری و در سببیت و در قوت و حیده و در دوش و خوشش صورت
 ششش در غایت سستی چنانکه کبیر می کشند شود و او با مار و دوشنی تمام
 بود و با دیگر حیوانات دشمنی و چون شکار کند در ششش زرد و حیده و در چنانکه
 بشمارد و در سرش هر جا که در حق کشند و در ششش بر آن جمع نموده زهره شش
 اکتال کنند و در شش چشم افزاید و در ششش زرد و حیده و در چنانکه
 اکمن و فایان ملک کشند و در ششش از کوزدن شیر خواره بها میزند
 سر زهره و در چوشش ششش و در حلقه و در حلقه و در حلقه و در حلقه و در حلقه
 سوام از حلقه و در حلقه و در حلقه و در حلقه و در حلقه و در حلقه و در حلقه
 یا دیگریم **ار** گوی معینه و در حلقه است کل خور و بعد از یکسال پرورد

و طبعه لطیف است که در طبعش سر و دست و مورچه و عنکبوت و اورا بر
نریختن دفعه ای کند **اصحی** نوعیت از مار و اکثرش با دوزخ و ماه دم
بود و بسبب سنگام که در زمین پنهان شود و چون پرون آید کور شد
باشد از اینج خور و پنهان شود و چون رنجور شود ز نور خور و صحت
یا به زهره پیش زهری قاتل است و هیچ علاج ندارد و خوش روشنی
چشم و در دین نزل آب چشم کند که شش از اراضی صعب مان و
و سحان شتوت کند و واقع زهره ای شود و چون زیت بر سر مالند
موی بر و یا زرد پستش و او الغلب را معین است **اکثر** با زنی
رند که بیدار نا خوش و در **برخ** کیمک را ترکان بر که خواستند
و جانوری هبند است حرش زیاد و از خور زیاد باشد و خورش او
شش باشد و از بوی خور به **بجان** او و جانور است عظیم
مخلقت باقی متفرع از دندان سپار دندان روشن چشم دراز باک
و در او ایل مار بوده و بر او اثر داشته و شکل گردانیده در غنای کله
که او را شود از روزگار کرد و او را و عجایب المخلوقات که بد که چون
مار را دراری می کند و عمر صد سال رسد آنرا او را خوانند و متدیج
بزرگ می شود و جانان کرد که بر تنگی حیوانات از آن سست و نود خور
من سبب از غدا او را در دریا بکنند و بیکش در بحر بزرگ می رود
تا چنانکه بالایش از دهن او بگذرد و مانند ماهی بر آرد و خوش
موجب موج دریا شود و چون حرشش نزد استخوان می کشد و صحت
سبحان و فعال او را مرکب فرستد و پرون افتد و با او را پدایار
یا جوج و ما جوج از اینج قیاس باید کرد که چون اجزای وجودش از
از گوشت چنین حیوانی سلیم بود لا بر من چنین بکسیرت باشد و چون

دل از او و بیری افزاید حیوانات مستخار و نود و شش بر عاشق بند شش
زایل شود و بر شش بر جانور کند و حال آنکه منع می شود و **جواد** ماکول کرم
قال البیضا صلی الله علیه و آله و سلم حیث لکم البقین و البقین انما البقین
قال السکک و **جواد** و **الانزال** فاکتیه و **الطیال** فاکتیه و **الطیال**
مخ جانوری بسیار عدد است بعضی بر نه و بعضی هجده می باشد خواص
پای در این مخ بر کردن صاحب است بند است زایل شود و و پیش دفع بکر
کند و حشر البول کبابه صفا و شش با مورد را معین است **جواد** آفتاب سیرت
و پوسته رویش بافتاب در اول و دو کتب باشد پس زرد باشد پس
سبز گردد و چون قصه شش نمایند خور و بزرگ کرد آنرا در میان گل
گردد و شبها زرد در زرش نهاده بر صروج بند صرح زایل کند **برخ**
در عجایب المخلوقات که بد که از یک بزرگ تر است و بوقت پاکش و در بر کرد
زنا را بیشتر زند چنانکه مورد چهره در **احمر** آن که حیت در میان سکنند آن
بود و در ساحل دریا بود و دای بزرگ آنرا به پیشانی طلاق کند منع مواد
فاسد کند **حیث** مار را ترکان بیان خورند و مولان با شترین بسیار
عمر ترین و نا خوشترین حیوانات و از فواسق خفیه است و واجب اهل
و واجب فتن چنانکه در میان نماز و قبلش مشغول باشد کافال البی
صلی الله علیه و آله و سلم **اقتل الاکوفین فی الصلوة و الحجة و الهرة** و **قال** **ما من قتل**
حیة فله غیر حسنة و **قال** **ما اکتله الا حیه و اخره و انما الشيطان**
یعنی شیطان در سر اینهاست در بهشت رفت و دوزخ آدم علیه السلام
کرد و عبد الله سود رضی الله عنه گفت که هر که ماهی را بکشد چنان باشد
که کافر از کشته باشد و فاری بود و بهشت چیز شریک رود و عبد الله
بن عباس رضی الله عنه گفت که هر که ماهی را بکشد و دست تربیدم که کافر یا
هر چه نمر دارد است همین حکم دارد و در کتب خداوند فواسق منکر و از این

سپار شده است و با او و دیگران نسبت میدهد و در خانه در شبها می
وانت میخیزد و آن شبها ماران شده و سرنگل آدمی و حق اینها
مار و هر که بشناسد بهیچان بخندد بی که ملک شده می و چون واسطه
اصل مصر ملک شده و خواجه عظیم بدین راه یافت و باز دستور پادشاه
مهری کرده و چندی مکث مینماید که او را و ستمگر هر جا میرسد آن
میر و نه ازین واسطه آن ماران در میانها و خرابها که کشته و از بیم آواز ملک
پروان می آید و بدین سبب ملک در ولایت سمرقند و در مصر و حوالی آن
لایت از آن وقت باز عزایات مینماید و بعضی از آن ماران ولایت ترکستان
بجو و بیابان بزم شده **سنان** در سیر النبی و قصص الانبیاء که در فوجی از حیوان
بر مبات آدمی و بشا را مالوف میخوانند و شکلی زیبا دارند اما غی و غیر مینماید
و مردم بپشیمان و خول کنند و از ایشان فرزند آید اما لال باشند و در ولایت
مصر فوجی از بوزیرین است که شمشیر آدمی و بشا را سنان گویند بجهت
بوزیرین بزرگ اما بر همه ایشان موی است و دم دارند و فوج مالوف
که در شان رفت بخلاف این فوج نوزیدانه و در مصر مشرق میباشند و دم
و موی را اندامشان بجا و است مرد است و شکل زیبا دارند و پیش چشم ریش
مشهورند فوج دوم در کوچه **سنان** و بشا را حید و حصار لایق
و مجلس بخند هر که شمشیر از و جز در آب میزند و در ایشان آنچه در کتاب
با فرایم و دیده و شنیده ایم است و در صفت را برت مروف با و کیم **سنان**
آدمی را بهیچتر نماند آدمی را بهیچتر نماند آدمی را بهیچتر نماند آدمی را بهیچتر نماند
یشان در دریا خرم آفراید و آنرا سبب آفرام دریا دانند که هر چه است حرف
در حرف اول چیزی را بر این مقدم است و هست اما چه حرف فقط این
را مقدم دانستیم **سنان** سبب است بچرخ زم و بچرخ آسمان که هر چه اول
و نخست به دم چون سیر که نکند مراجعت کند و میخیزد است و چون بوزیرین

در

و بر موضع خون آمدن بند باز است **الطفا** **الطفا** حیوانی بچرب کرم و
در ربه و دم غلط غلط نرم کند و در حید و دیگر و فغان و امراض را معین
بجز درون مصر و حید را بهیچتر نماند آدمی را بهیچتر نماند آدمی را بهیچتر نماند
حضرت **سنان** ملک را از کان لوی خوانند و ممنوع الاکل است و در شکل کرم
منظر و بعضی اندامش بوسه را نند و حتی سخت فراخ دارد و برینه بزرگ است
و دندان و حرکت و دمش بنده بالار است بخلاف دیگر حیوانات پیش پا نند
سلیخت است و چهار دست و پای و موی عظیم طلاله دارد و موی سخت دراز
طول تنش است که میباشند و در سرش دراز می کشد و پوست کرم دارد
اقشاده و دهن گشاده و حید باشد اما هوای آله را ستمگر و در مرفا میخیزد
که آنرا عصا فرغ الحیاء خوانند کرم از دمش پروان میزند و در روز و شب
باشند اما در شهر مصر و جایش تا نیمه ملک با نون است و حکما آنرا **سنان**
و ملک را قدرت در آن زمین است و در میان مغرب آمد که در او برین اما
و کرم و فرج دارد و بعضی آدمی و حیوان عجز جایش بر روز نو و جایش
او را بر خیم میروند و خیمش پیش دفع رعد و بادهای العین کند و نه پیش خود
و شش وقت بهیچتر نماند آدمی را بهیچتر نماند آدمی را بهیچتر نماند آدمی را بهیچتر نماند
کن کند زهره پیش کفاحل با حق العین بر و بکیش بر مصر و بند صر
زایل کند **سنان** را مای از هر دو منولد است و خورشید و غروب است که شش
آواز صانع کند و وقت شش و باده و زهره اش جزو ذایل کند و **سنان**
در حجاب الخیفات گوید که در بحر مند جانور است که چهار و دو بر دارد و او را
با لکند و حیوانات بحر خود به برشگی نر چند ماه بود و کس نداند که چه خور
سنان خرچک را گویند سر نهارد و چشمش بگشاید است و دهن بر سنگ است
دست و پا دارد و یک بهیچتر نماند آدمی را بهیچتر نماند آدمی را بهیچتر نماند
را بر او هوا میزند سنان شود و اگر آن را در درخت میزدند و شش آنرا

و در آب فرو انداخته و از آب گندیده متولد شود و گوشت آن در ولایات زیاد
از عادت سبب وقوع و یا بود و زیرا که چون عفت زیاد شود با حاصل
آن استغفار میکنند از ترسش بر دل زن میخیزد هر چه باشد
با گوشت چون آن را با شش میزنند بر موضع موی بر آمدن مالد و میگویند
نزدیک خوشش دارد و می مالد هر کس که او را به چینه دوست دارد خوشتر
خود مالد سر کار کنند و دل و دهن هر کس از بر قائل بود گوشتش منجی الا
کل است و گوشت چنگاوی بزرگ می باشد بر مرغ و عقابهای سیاه
عن جانوری سیاه است و در نزد بزرگش بقدر درازی است بود و خرد
آنرا مثل خوانند و یک خوش که گردید و از او بود و فارسیان و یونانیان
را بر موضع ساق میهند تا خون فاسد بکشد و چون سیر شود و با زخم
مک بر آن میخشانند هر چه بکشد باشد که باز بکشد تا خون بکشد
و خون فاسد تمام اخراج شود و زوالی کرد و در آب خوردن بگوید
از دود سر کین رو با که بر سر چند اگر آنرا در شیشه بکشند تا بپزد
کرده و دود بر موضع موی بر آمدن مالد و میگویند نزد **عظ** چینه
از صدف و خوش او را در دهن بود و برین سبب بوی خوش دارد
و آن بوی دفع صرع کند و چون آنرا بوزانند را دوش دندان را
بملا دهد **فرا** چنق دارد و یک سر و گوشتش از گوشت بره خوشتر است
و پختش از خرزهره ترا که هر کس بخورد **دش** آب آبی مانند آب
بریت و خوشتر است و اگر بر باد بری هید که آتش بکشد و در آب
باشد در شکم و او را مالد و گوشتش دفع گزند کمان چاک کند
تا برسد که اگر در دهنی است آنرا میهند چینه که پوست بر قرار بود و در آن
ده گزند و خود بوزانگی در خواص مانند بریت **فنا** درک
آبی دشمن فک است و پختش بر شش بود و فایده شش چندیده است

خرمن از صید او پوست و خامش در جیب المخلوقات که بعد از مرده
ماده آن هر کدام را صید کنند آن دیگر هیچ شده با جنت دیگر است
کیز و دما شش را یکی چشم بر و شش از زون سنگ این کرد از زهره
با دمای بچکان را بنشیند و هوام را که بر انداختن سر زه سازند شش
زایل کند خندش یعنی چند ستر گرم و خشک است بر رویه شش شش
در عده و عمل است و آنکه از اعضا صابت رخ کند و با دمای حلیط تحلیل کند
و بخوردن او جاع نمی و دماغ را صید است **قدر** معروف است هم در شش
نماند بود و موسم در بر و آنرا است خاومی و خند و صیت پوست خندوش
موی بسیار بود و نرم و در کین و چهره دارد و از آن خاوم فروز گوشتش
فالج و لقوه و فراموشی و با دمای حلیط و شش و ریه های بر کشیده را صید
مقد خارش است که مانند بریت و سر و دم آن مایه مالد گوشتش او را
بر بول را صید است پختش بر جلاس صید روی بنده مانند لعل
چنانکه آنرا بکشد هر جا که رسد سیاه بکشد و هوام کزنده بپزد و ماکول
الحم است **خفص** سر و گردن در وی و شش مانند شیر است و دماغش
مانند مایه **باغ** جانوری سیاه در از دم کوچک است و بر روی آب
بود و در دمی گویند **بیت** هر گوشه آید او چون کلاب است و در شده باغ
بر روی آب چو زگی که سبز ز جوشن کند چرمند و که آینه روشن کند
فوح سیم در آن حیوانات **جوا** که اگر بعضی ازین مرغها را علماء از سقا
هوام شمرده اند اما چون پرنده اند و گریبان درین باب اکثر بود و اکثر
یکت هفت خان صبر نژاد کرد و لیکن آنچه مشهور است چنانکه معلوم
گشته هماد و هفت صنف بر سیل حروف یا گویند **اب** فرشته می گویند
در آن گردن و پایهای سرخ و منقار و اقدار لک لک بر بالوان سبز
دند و سبز و در زشت و هر زان بر یکی نماید و جامه بوسلوان از

هراس بود که گوشت را از کک زهره اش خناده چشم بر دور و شتاب
آرد و خوش بر رخ مانند کلفت نایل کند و با خون فاشه آینه با زیت و قطره
خلط کرده بر برص مانند شفا دهد و عرقه آتش جامه با خود بر کبر و خلاصی باید
در اوست بر آتش نیز که آرد و با آتش خوش بر جگر آید که دوا پذیرد و خوش
بر آتش مانند صحت یا به چون با خنکان قویع کشاید و در دگر بر اصل چند
آب کشاید و مسکنه شانه خود کرده پروان آرد و **در اصل** معروف است بر سینه
پوست و عمومی نرم دارد و پوشش میزند و برش نیز کار دارد و کول الحیم
است **خطاف** پرستد از کان قراوش خوانند منجم الاکلف و مرغی
که چک زستان کبیر رود و تابستان بهر دیر است که سازد از
دومی مانند کل حکمت و در آن برگ سداب مانند حرارت بجهت آتش را
خواب بکنند و معروف است بر قانت سابقا در اجار کفشد و آتش
با کتال با یکی چشم بر و چون با روغن خلط کنند و بر سر نهند شیش در او
میخند و خوش در خرقه سینه در فراش حقه نهند بیدار شود و آتش شک کرده با
شراب بخورند و قوت باه و در کوشش روشنی چشم و در خوش بخورند
و بهر شورش بر دهنه که چنانچه با او در خول کنند سخت بر بخت در آتش
و مل را بفتح دهد و در زوده آتش جری است و در کوش در اجار آمده **تخت** است
پر و یعنی رخ صبی که بینه جده آینه بی اسر اسل از آن خنک است بهر طوری
نوری خوانند و از کل روشنی ساخته با و در او و میخند و آتش **تخت** است
آینه که از آن بختی برین طبع است **الطیر قشع** **عنا** **عکون** **طیر** **آینه** **آینه**
جا نوری بر دل است و دشمن آفتاب از طلوع و بعد از غروب طیران کند
و بهر و کس و مانند آن خود و زاید و شیرد بهر درش موی است و مرغ
الا کل است غایتش اگر یک چار در مقام آتش آخند که بر دوا اگر آرد
از و مرغی یا و زنه که بر آزان درخت و در می آید و اگر در مرغ کبوتر یا

بخت

چنان و اگر در زیر بالین نهند و بخوابد آرد و آتش با کتال نزول است
چشم را منع کند و آتش روشنی چشم بخند و آتش بر آوی بندد و چنان
جماع کند خوش با کتال حش و چشم بر و در زهره مانند موی زرد
وال را ترکان قاهر خوانند و در معرفت مانند عقاب و بهر کل از
کو بکتر منجم الاکل و شکار است برش بجهت ترناست و **در اصل** مرغی
را ترکان طوق خوانند و بجهت آتش را عرب فروید که با کول الحیم
است و کوشش گرم است بر بر اول و غذای صلیج دهد و در وقت
سبحان است بهوت اگر فروس نیاید در خاک آید و در اندر و آتش
که چک حاصل شود و آتش بدو و بجهت با در و اگر پیش از نمای نهاد
فرویس بر در و آن بهر با یک شود و اگر با سپا و بار و عن بجهت هر آرد
بخورند و قوت باه و در اوست بر آتش فروید آتش غرض و بهر
بیدار کند خوش طلاق کند بر کف سرخ و شقاق بر دکنه بر و در هر آتش
با کتال منع نزول است کند مرغ را پان کرده بر آتش را بهر
سه جبهه سه شب از روز در سیر آفته در آفتاب شک کرده بماند و
بهین طلاق کند به شود و ده منی میراید و قوت باه و در و جبهه آتش
در میان زستان درگاه و در تابستان در میان سوس بسیار آید
در مرغ سیاه بر در خانه هر که مانند در آن خانه چک و حضور است
در آج معروف است و مرغی بسیار قوی و کوشش عظیم و خوش طبع
سایه و گرم و شک است بر بر اول و غذای لطیف و بهر و معروف
صفرش عرب که بد که با شکرت و دم الغنم و آتش بعضی صدق و صد
و در پیش چشم سیخ و کباب و کوشش در میان باشد و قطعا بجاها
در بیاید و چون مرغی دیگر بصید او کند و برین خاری رود و برین خارا حکم
بچک است که دامن مانند آتش قوت باه و در و باغ او و مرغی

و در خراشیده و عاقبت شده و آخره بگری کرده در میان پرست مرد و کوه گنج
افشا و دور رفت و در غار سبزه در خواست تا آن پرست را جهت وضع مال
میش او برده و پنهان برین جبهه هم رسیدند پس سلیمان فرموده تا سبزه
آن درخت را با آن پرست بچسبند و آنرا آورده و آن سر آشکارا شد و سبزه
از آن خیانت از میان مردم غایب شد **غراب** کلان از ترکان فرایق خوانند
و جمیع الامت و از فاسق گفته است و مرغی در از سمرقند و در غارها میخیزد
باشد و در از سمرقند در غارهای مختلفه گوید تر و ده چنان با جسم هر
باشند که هیچ یک از بعد دیگری بچسبند و بگریزند و به قوه و غیره و قله
حیوانات و آدمی باشند و پیش از همه قصد چشم کنند و چون بچراورد و پیش
سینه باشد و درش بچراورد بگردد و تصور آنکه از و میت حق تعالی بکشد
پس بسیار آن بچراورد و در ایشان بخور و ناموی میکنند و پاسبان
بر او و پس درش پیش بچراورد و تباروی نماید و بعضی از کلان الفاظ میگویند
گویند و عرب کلان سیاه را حاتم و میرا بقع خوانند چشم کلان و چشم بوم
در میان قومی بوزند و معنی آنرا و اگر خشک کرده و ساینده و حوزند و خشک
میشاند و هر ایش در شراب بغیر اول سستی آنرا و هر زشتی از هر که در آن
عشق در زود و درش خرا کرده و بوزند صدق میشاند و در قاش در باره چشم
رنگین بسته بصاحب معال و مندر سرده اش بر طرف شود **خرم** مرغی
در باله در از گردن است زمستان بگر میرود و تا بهستان بهر میرود
ما و ایش با عاف و روزه و نوبت می آیند و در سر شکار می نشیند و در
بر چشم میزنند تا او را بچسبند و بچراوند و چون کی خسته و گری او را
پاسبان باشد و در قاش با آب بپایند و بچسبند و در معنی هستند و ریشی که
در معنی باشد نایل شود **عاشق** ماهی خوار مرغی چهل است خود را چو نموده
بر سر آب آکنده و حیوان مغرور آنکه مرده است پیش آید و او یکی را بگریزد

و بخور و اگر غراب بر و غریب کند و ماهی از و بسته نماید و بگریزد و غراب
آورد و غراب چون قصد ماهی کند با می غراب بگریزد و آب خورد و و چند
وقت کند که غراب بگریزد و خون و استخوانش با موی سر آدمی بوزند و صفت
موی را بکشد تا ماهی بگریزد و مرد و **خا** معروف است بعضی عربان آنرا
حمله الموطه گویند و در چون آواز می شنود بگریزد و خوشن خون بگریزد و در
و قطران بوزند و هر که بویش شود و قطران در آن است با نوز و غراب کند و بعضی
عربان بر آن گفته اند و عنوض چون بر بر آید و در و از نو و جمعی گفته اند بسیار
برده است بر بر آید و و حاشی می شود و در بر روی زنده ناکشته کرد و
و شیخ سعدی بفرماید **پست** سبزی یاد دارم که چشمم بخت شنیدم که بگریزد
با شیخ گفت که من حاشی بگریزم و رو است نور که بگریزد و باری چو است
بگفت ای و فادار سبک من برفت اکنون با سر من چو شری آن
در برود و چو خرا و دو دم میرود تراشش غنی اگر بر بخت مرا بین
که از پای نامر بخت **فرز** مرغی که چک و سیاه و چند بچسبند و بگریزد
تا در نشیند و بخت از آن نایل کرد و **قرب** بر انداختن بر پای از دق
بود و در میان زرد و زرد بچراورد **قرب** در بر مندر روی آب غایب است
و بچراورد و در بچراورد و قطران در آن روز و در با حکت کند و چون در با در آن
آن حال به چسبند و مانند که در با حکت کن و خا و بود و شادی کنند **خج** کبک
ترکان کلان خوانند مرغی بسیار صورت و خوشتر از مرغین صغیر است
بزرگ و دو چک می باشد بزرگ و کبک در می گویند و دو چک را کوی و عرب
کبک نر را عقوب گویند و با کول اللهم است که شش لذت نام دارد و کرم
کشت است و ما و با از زخمی کرده و غایب میزند و در موضع میزند و می را با حاکم
کند و بگریزد که با بچراورد و زهره اش بوقت آنکه ماه لال بود و در چرخ
خط کرده و آنحال کند و زول بچشم نماید و بگریزد بر آن کرده و کوه کند

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

Handwritten text in Persian script, likely a medical or scientific treatise, with several lines in red ink (rubrication). The text is organized into paragraphs with some headings.

Handwritten marginal notes in Persian script on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten text in Persian script, continuing the treatise from the right page. It includes several lines in red ink. The text is dense and covers most of the page area.

Handwritten marginal notes in Persian script on the left side of the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.



[illegible][illegible]

22

مفتی محمد رفیع

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

چه کرده سخت بهر و بشکل جوان کهن سال و تازه روی کفیه نهالش از نخل
خلد و نمره پیش از باغ ارم آورده اند و با عیان ابدش از سر حیدر آب
جوان سیراب کرده اند از طراوت و زایشش بنظر طوبی در خوی
خجالت خوی و از عظمت استکمالش نیز و نیز کثیر چون قناری بر بکس و
حوی از سر سبزی آذر خجالت نامه بخت خود سیاه دیده و جامه دولت
خود تپاه یافته هیچ حال قلش مستوره و انبساط دل بر مرکبها و اندوختن
مجادرتش و ناله خود فلک از پرده چه آرد بر دهن و بچکل روزگار رسیده
با وی عظیم بر آید و آذر خجالت را بدین عظمت قطع نموده پس فرستاده پیش
رای بگذر خجالت و جواب طلبید رای بگذر خجالت صورت حال تو چو آب
ترا بسین باشد و فرستاده بایاران مراجعت نموده جواب باز بگفت
با و شاه از عقل تغییر آن رمز پرسید بگفت آن کو همایا عالم اند و صاحب
در دولت با و شاه و آن کجا بهر پند و بصیرت ایشان و تاثیرش و طاقت
صلاح اگر با و شاه را صاحب دولت نمید و بصیرت نامحسوس
اصفا نماد بر نمره دل گرفته و در عدل و راستی گوشت و خلایق و حاجت
بر نمره نبات و دولت او بر صرف کرد و اندام بنام بنک عمر جاوید باید و اگر
از جهالت بصلای عظمت شود و بحقیقت مرده دل بود و در ظلم و عدوان
چند اید جهتها برقع آن مصروف شود زوال و دولتش هر چند زود و
خاک بر کرد و شک نیست که چون معدودی چند بخت بر بقا و بقای
حاکمی کما بر نمره وی از شش پیدا کرد و محقق است که کثرت و اجماع را بقا
و عقل از وی عظیم دانسته اند چه آنکه اگر خود را در هر نفس عشره مرتبه از
صدقای آن باشد چون جمع شود صدقای یک نفس کامل الصفات بود یعنی
کامل الصفات را از وی عظیم بود و عزیزی گفته **چیت** بقا اقبال را بود است خدا
کار یابستی خود انبک ابقا مقلوب اقبال بر خویش حق سبحانه و تعالی

کلام

احکام را نیز تاثر این نوعین سعادت گرامت کن بینه وجوده الاصلی **نسخه**
چهارم در عشق طلب حوی کمال عشق است نه و مطر معصوم و بزرگ نیست
چون از صورت وجود استانی حکیم گفت **کثره انصافا قیامت ان انوار غیبت**
معرفت تحقیق وحدت و قدمت و اثبات ابدیت و تزیین است بعد از
و امکان و حصول معرفت در آن و اجازت گفت آن شده یا و باید کرد
اگر چه با شاق اهل شیخ و حکمت بدلائل معتبر و بر این مشتمل بر کثرت
که آدمی اشرف کائنات داخل موجودات و در غایت کمال غفلت
افتاده است غرض از عرض آن جوهر اشرف و معصوم و از انبساط
وجودش معنی آن یعنی مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر شدن
صفات روح است فی بود که مکمل کمال است و معصوم و غفلت از ذوالکمال
و بر از فنا و زوال **پت** که چه در و در صدف بود موجود از صدف در بود چه
معصوم و هر چند زبان انبیا و اولیا و مضاف و مضاف از صفت حقیقت شرح
آن کجا یعنی چون فرایان نموده نفسی بتواند نمود حق تعالی در کلام محمد
با حضرت مصطفی گفته **و سئل عن الرجل یمنع عن امره یمنع** محض شد
و چون خطاب حق تعالی با مصطفی در صفت روح چسبن بوده هر
کس در شرح کیفیت آن غرض و شروع نماید بدینش که آید و نهایش از
کثرت معانی در جزئیات نباید و غیر از این و محققان گفته اند برخی از صفات
روح که آن را نفس طایفه خوانند آنکه هرگز از ذات خود غایب نشود
و از خودی خود تمام بر نمره وی اگر چه است و طایفه در خواب با شکی در آن
که نور وجودیت و او را سلطانی اما در حقیقت آن سلطان متعدد است
و بدانی که سلطان جسم نیست و در جسم نیست و در محض زوال و فنا نیست
اگر در جسم بود با در آنست دیگر نیست در ادراک از آنست مستغنی باشد
و چون بدردک بغیر آنست باشد جسم نماد بود و چون جسم نماد زوال و فنا

که متن طلب ما که بختی نکت و لا یزدن مشیل یا رسول الله ما جی
 قال انما نکت فی الدنيا قال الله سبحان المود من من و جنة النکا
 انکا هر کوبند کافیه صوابش شیخ ابو سعید ابو الخیر رفت و پرسید
 که بختیشت ما کف که در دنیا نماند ان مؤمنست و بخت کاف و نورنا روین
 و من درین رحمت و هم این چگون بود شیخ گفت صدق رسول الله ما
 و یعنی که در بخت جهنما آمده است و این را با آن نسبت زندان است
 و دل جی که جهنم پیدا شده این بخت است و درده از دنیا
 نبرد که لایق آخرت بود الا بکجهشت الله ما مرکه الاله است و نا ای
 نزع کنی از دنیا بر بخوری و حکم و اقلید عرکت کنی یا نکت المیعون گوشش
 در آن و اجابت و یا شخت خدا بقالی هیچ نزع می توان کرد و اگر
 کند هیچ نزع و ندید و بدین سبب شناخت خدای تعالی بر چه کسین
 فرض و فرض عین بود و شناختن حق بر شناختن خود موقوف است اگر چه
 هرگز نیست به کینه معرفت حق ز سببه و نماند رسید چنانکه در کلام
 عجب جز سببه و نا قدر الله حق قدره حق قدره و رسول صلی الله علیه و آله
 نا احسن شانه علیک علیک که دوم آنحضرت فرموده که بعضی ملائکه را
 این او را است سبحانک ما تر فکاک می تر فکاک سبحانک سبحانک و سبحانک
 حکم نا فایز که کلک لا یترکت لایرکت قدم درین راه نهادن دوم این
 کار زدن اولیست و بقدر استعداد و مورد و طلب آن ساخته بودن
 و بسبب و چه در آن کسالت بخود و انفع است چه بچسب راسی بها و چه
 چه بخوابد و بعد گوشش در برتری باب خود فرو دن آدم خنی هاست
 و خطای و استخفاف ابراهیم ابراهیم خطا و ادرسیل در بر رسیه
 و رقت و شکا نا حق و نزع هر سنگاری بختیاء و الله من الکرب
 سبی الکرب اعطیت از این معنی یا محمد و ابراهیم خلعت خلت از ما

و الله اعلم

و استخفاف و استخفاف ابراهیم ابراهیم خطا و ادرسیل در بر رسیه
 و موسی صبا نور اکبر و حکم الله منی منی کما ازین جام نوشید
 و داود بر سر خلافت با داود و داود با جملات طیفه الکرب درین مجلس
 نشست و سیاهان تاج فرغانه روای ربیب لبی ملک لا یمنی الا ابراهیم
 ازین صفت برفق دان سبای نهاد و صلی در الشای قدرت ازین
 گوشش شد با شربت و شربت شربت شربت شربت ازین شربت
 شربت و در مجلس شربت علی الارواح و شربت علی شربت شربت شربت
 شربت نشاند از سبب شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت
 نا اقلید شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت
 الی ان و کنی زانیه الطوبی بختی زانیه الطوبی بختی زانیه الطوبی بختی
 روحی کوید بیت کجا او را بچشم سر توان دید که چشم سر توان جان جان
 زیرا که در دنیا چشم سر در حد طرطریات و چشم سر که جبارت از
 چشم دلت یعنی صفای درون بقوت نفس با طفه در مقام شاد و خوش
 و لا شک چون در دنیا مشاهد حق تعالی بچشم سر میسر نمیشود بچشم سر که آن
 چشم دلت می توان دید و در بعضی اهل ال از صفای عمل صالح که در دنیا
 کرده باشند چشم سر کرده باشند و چشم جبارت از آن شده باشد که
 چشم سرشان در دنیا بوده لاجرم حکم و قوله یوشعنا طرطریا الی بریهنا طرطریا
 شربت رقیب رقیب باید و چشم بر معنی صفات روح انسان که نفس
 نا حفر خور از مشاهد پر دازد الله از نقابا بر بطلای گفت ای الله
 تعالی یوحی ساج کرانیم که ما یوحی الی حسین بن منصور حلاج گفت ربیب
 جیبی یقین یقین فقال ای انت فقلت فقلت انت و دیگر است
 داود و مشایخ بر یک راس مقامی بوده که در آن حال بنموده اند و شربت
 تطویل دارد و عرض ازین تقریر آنکه محقق میشود که هر کس نفس خود را شربت

دو با یکدیگر مرد ترساید چه بد از بر اینها در است چه بود در راه و درون
 مسیحا مضر پس چه مضاد و در گذشته بهشت و چهار در صلات پس
 چه بود و کافر که بی راه برست و در گمان راه برسد را بهر رانندگی توئی
 از بهر که بی گوید و گزند تو که میرست باش که به فرخ زود مردم با یکدیگر
 و مشافعت بر دو صورت یکی حقیقی و آن از نسبت چنانکه بول صمیم فرمود
وَمِنْهُمْ مَنْ شَفَعَ فِي بَيْنِ أَيْنِ وَالْبَيْتِ وَالْبَيْتِ وَالْبَيْتِ مِنْ بَيْنِ
مِنْ بَيْنِ بَيْنِ بَيْنِ بَيْنِ وادی میشود چنانکه در کلام مجیدی
اِنَّ مَن كَانَ فِي ذِي قُلُوبٍ فَاُولَئِكَ قُلُوبُهُمْ در **مَنْ شَفَعَ** دوم
 مشافعت عارضیست و آن چنانکه در اول مجید بوده و بسبب احوال
 سبب شفی شده و آن بر دو نوع یکی آنکه بعد از احوال سبب مجیدی
 باید و در احوال و عمل صالح که **قَدْ تَبَيَّنَ مِنَ الذَّنْبِ مِنَ الذَّنْبِ**
لَا ذَنْبَ آنکه در حق او محقق آنکه در مجاد است از دنیا بیرون رود و شک
 سبب داشته باشد دوم آنکه کاه غلبه بود یعنی در عمل سبب که مشید
 و کاه سپرد بود در عمل است و از آن شوق و ذوق نماید اگر چه
 شفاقت از دنیا بیرون رفتن باشد آن شوق و ذوق و عمل صالح و در حق
 حق سبحانه و تعالی او را دستگیر شود و بعد از این و خدا فی که بسبب احوال
 سبب پیدا انجام کارش بعد از احوال و بجات یا بهر احوال دل
 آنکه هرگاه از حق فاصل شود و غفلت یک لحظه را شفاقت و عظم شمرند
 و درین معنی یکی معاد را می گویند که فوت از موت برتر است زیرا که فوت
 از حق بریدنست و موت از خلق بریدن و حق برستن در بول صمیم فرمود
سَقَطَ ابْنُ آدَمَ فِي سَفَاةٍ اخْلَاقٍ او بود و از صفات او یکی
 حیانت و آن حیانت حقیقی بود و از آن و یگان چون از آن مستغاث
 مجازی و عاری بود چنانکه در کلام مجید آمده **كُلُّ شَيْءٍ اِلَیَّ وَابِعٍ**

و آنچه رسول خدا فرمود که با خلاق خدا خلق شود عرض آنکه چون او را
 و هرگز نمیرد و شایسته زند و شود و هرگز نمیرد بحیثی در وقت نفس الهی
 و هر نفس نفس حیانت فراموش تا چون نفس الهی صورت نماید و حیانت بر آن
 نفوس کام رود اگر دو منفرد و حصول حصول شود و این زند که بدست
 به عمل بر است و آن آید و چنانکه در بعضی کتب احسان مطهر است
 که حق تعالی فرمود **وَكُلُّكُمْ لَیْسَ بِاَنْفِیْ لَا تَزِلُّوا تِلْكَ**
اَنْفِیْ وَ اَنْفِیْ وَ اَنْفِیْ وَ اَنْفِیْ وَ اَنْفِیْ وَ اَنْفِیْ وَ اَنْفِیْ وَ اَنْفِیْ
اَنْفِیْ وَ اَنْفِیْ وَ اَنْفِیْ وَ اَنْفِیْ وَ اَنْفِیْ وَ اَنْفِیْ وَ اَنْفِیْ وَ اَنْفِیْ
 گردن منصور نیست و آن سبب می جزای حق است زیرا که عمل کردن
 در دنیا را نیست و بدان را بدو رخ و هر که در دنیا بصورت زنده و
 مرد باشد چنانکه در آن مجید از آن جز میسر هر **لَا تَزِلُّوا تِلْكَ**
لَا تَزِلُّوا تِلْكَ **لَا تَزِلُّوا تِلْكَ** یعنی هر که از نعم نیست به صفت
 باشد زنده باشد و چون عذاب و در حق قرار باشد در دشت
 لغو و باقی من عالم چون محقق شد که عمل احسان پیدا کرد و به آنکه
 بر سرش است یکی نیز که بعضی معتقد دارد و دوم معرفت حق تعالی
 سیم دانش فراغی و سن شرعی از کل و شرب و لبس و فعل به در احسان
 آدمی در دنیا بدین سه قسم است چنانکه هر دو که طیب پادشاه و
 و خاصیت مثل آن هر طیب صادق فاضل ندانند خواص افعال هر
 حلی اند و امر و نای شرعی جز از خدای رسول داد و این و
 را امتیاز ندانند پس علم بدان او امر و نای شرعی یا بهر صورت
 و معیار و اندک و بسیار و آن بجا و نکودن و در سبب و پیش از حق
 و چهار بر حذر بودن و سبب و رضا قرار کردن تا نفس هر که کرده یعنی کس
 و خدای درون و بیرون مشربان بر دار نفس طهر کردن و از دنیا فراتر

و ملوس شد باز سلطان آنکه دگر دند نامبر جان دیگر باره آنرا جاری کرد پسند
و اکنون در کتاب رد است و اگر مردم آنجا سیاه چهره اند و تجارت مشول
و شهر که جلالش به حامی ابراهیم و قرآن حق تعالی همه مرت اول اول اول
برنده نامزد که سر فرسنگ و سی و سه مرت و میانش **ک** و ذوالخیزه ازاد
تا نمیکه ۱۰ ازاد و ده تا و سیل که سر فرسنگ و سی و سه مرت و میانش
ط و از و نمیکه ۱۰ ازاد و ده تا و سیل که سر فرسنگ و سی و سه مرت و میانش
تا نمیکه سی و سه مرت و سیل که سر فرسنگ و سی و سه مرت و میانش که دره
کم و سیل بود و مرت و میانش **ط** و از و نمیکه ۱۰ ازاد و ده تا و سیل
که سر فرسنگ و سی و سه مرت و میانش **ز** ذات العرق و از و نمیکه ۱۰ ازاد
فرسنگ و سی و سه مرت و میانش سی و سه مرت و سیل که سر فرسنگ
سیل بود و مرت و سیل که سر فرسنگ و سی و سه مرت و میانش سی و سه
بود و خارج حرم با غایت و با طین و زراعت و ازاد بود و آب روان
بود و در حوالی میقات گاه و محضه و سی و سه مرت و سیل که در ویت و چهل و سی
سیل بود و نمیکه ۱۰ ازاد و ده تا و سیل که سر فرسنگ و سی و سه مرت و میانش
بجای بود و **خان** که میان آن حق است و مسجد الحرام را چهار در است باب بی
شعبه بر طرف حوائت ده و بیست و یک و باب صفای و منی از بیست و یک در و در
قوم و منی که در غایت کرد و نمیکه هر چنانکه بی بی با ویت و منی که بی بی
انگار که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
بجای بود و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
و چهار خانه چون در و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
خواجه تاضی و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
رکن با ویت و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
کوئیند و اگر با ویت و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی

دری یک مصلح بر در کشت سینه اند و رویش در تفره که در و منی که بی بی
را جابر و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
چشم بر و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
الذی حرم الله **ط** و کوئیند و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
که هیچ مرتی بر بالای آن طیاران میزند که در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
مسجد خیده بود و از خانه مسجد که در و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
در آن مسجد عمارتی عالی ساخت و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
مقل کرد و سقف مسجد از چوب ساج ساخت و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
سی مسجد و طواغی که در و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
بر آن زیاده و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
بیشا و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
بیشا و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
زاید و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
بجای بود و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
مسجد و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
حرامت و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
الحاج و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
مسجد است و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
در و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
مشهور است و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
الضحا و الله و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی
و منی که بی بی بیست و یک در و در و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی با ویت و منی که بی بی

و دوازده درجه سبب فرسنگ بلاد مغرب و جبال المومنین بعد سی درجه
 و پنجاه فرسنگ از قریه دارالملک اندلس بعد چهل و هشت درجه یکصد و دویست
 فرسنگ ولایت بربرید و دوازده درجه سبب فرسنگ قزوین بعد سی و چهار
 درجه سبب و پنجاه فرسنگ **طرف شرق** برای بغداد و شصت و پنج فرسنگ
 الان بکس : این فادرکس : و بار فرسنگ : فرسنگ
 صفهان : فرسنگ دیر مریه : فرسنگ بونان **طرف غرب**
 اهل آن و بار اول بکاید پس بعد نود و هشت تا یکصد و شصت
 فرسنگ صفاین صد و پنجاه فرسنگ حدان صد و هشت فرسنگ حدان صد
 و پنجاه فرسنگ سرانند سبب فرسنگ و دو یکصد و سی و شش فرسنگ
 و چون با ولایتی که در آن دیارت و مشیت شده و یا سکنه گیت معلوم کرد
 تحقیق برون الله تعالی سابر علی و سامی ثبت مذود و در جات و در خارج
 سرفوق مذوری : فرسنگ پنج : فرسنگ از بخان :
 فرسنگ قریه : فرسنگ و یک ازین : فرسنگ برادر بغداد
 فرسنگ کردستان و شهر روز : فرسنگ ملک و بار یک و موصول :
 و برادر خجند و برادر و شش : و برادر که حستان و طبرستان و دارالملک آنجا است
 و برادر بغداد : فرسنگ و یکصد و برادر بغداد و از نهران و بحر عمان و دار
 آنجا است برادر بغداد : فرسنگ کردستان و شهر روز : فرسنگ
 و برادر و شش تا سبب برادر بغداد : فرسنگ از موصول برادر خجند و شش
 و برادر و شش : فرسنگ و یک ازین : فرسنگ و دو فرسنگ :
 فرسنگ اسبند : فرسنگان باغ و دارالملک قنای با بعد چهل و شش
 درجه یکصد و پنجاه فرسنگ مرد کم و سیر بعد هشت و پنجاه فرسنگ
 و بار یکصد و پنجاه فرسنگ و دو درجه سبب و پنجاه فرسنگ از موصول
 فرسنگ طبرستان : فرسنگ حرم و در شهر **طرف شمال** و در شهر **طرف جنوب**

و این

و این شهر از دال غرب یکصد و پنجاه فرسنگ و از آنرا در جهت غرب و از آن
 دوم است یعنی که از آنرا زمین را بنامه خواستند و در صدر الاطراف که بد که بنامه
 از یک جهت و آن شهر که یک و پنجاه در پای که و احد است طرف شرقی رود
 عیسی و طرف غربی و شمالی که و احد است و درین راه از آن نزدیکی که و جهت در
 بندر سلمان فارسی رضی الله عنه خندقه خضر فرمود و عند الدوله و بی اکران
 شهری که یک است و نصف که خواهد بود اما در آن زمین حاصل گشت و جویش
 گرم و در آن آب روان و درین و شش و در آن مدینه بسیار و در آن **روند**
شهر که خواهد بود حضرت رسالت بنا و حکم در آن شهرت در غایت عظیم
 آنجا که فاش رسیده و آن مقام اکنون داخل مسجد است و او یک و عمارت
 حضرت رسالت بنا و بنا و از برف آنکه آنحضرت مدینه هجرت فرمود ازین
 ساد و بود آنرا بخیر و خانه مسجد ساخت بخت تمام و چوب کحل و عرقان
 بر آن افزودی بسیار کرد و دیوارش یک شش از چوب ساج ساخته اند و در
 آن عبد الملک مردان بر آن عمارت هستند و در حین عبد الله عباسی آنرا
 طریح کردند و بنامون خندقه بر آن زیاده و بی کرد اکنون در آن مدرسه و حمام
 اند و پیش از آن در مدینه حمام بنوع **مصلی بول** که در احیاء و ایام شریف
 در آن خندقه فرموده بود و در غرب مدینه است و داخل شهرت و مدینه که در
 مصلی خوانند و در شرق شهرت و در آن قریه اسم بن بول و بنات آنحضرت و
 اصحاب و امام حسن بن علی و عبد المطلب و عباس رضوان الله علیهم و امام
 زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیه السلام و اگر صحابه عظام
 در آن مجاز و فتنه داشت آن مدینه هزاره و آنحضرت بن سعد سکنه
 و از آن پس که امام محمد بن سجاد را اند و امام بن حسن اصحی و باغ اول فرخی
 مسجد آنجا آسوده اند و جای که اکثرین رسالت بنا و در دست عثمان

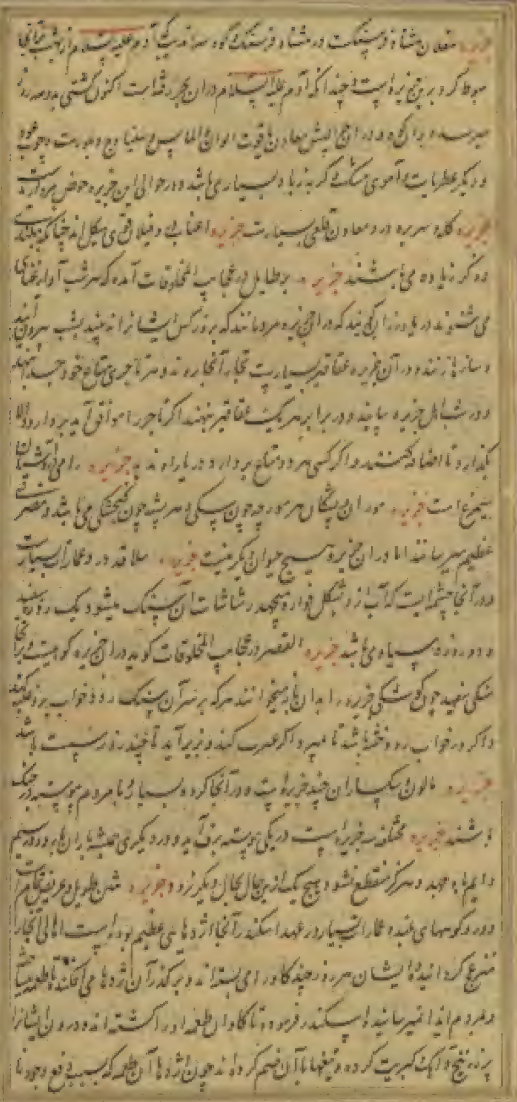
و چهارهائی اسلامی خراب کردند و نزد و خیال بر آن صورت ماندند و در سینه
 خنجرهای من و حسن و آلیا بوب بنو من الله تعالی آن را گرفتند و در حوزة اجماع
 آمد و شعار سخنانی است که در کاش نوشت که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ**
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ**
 صحرا که رسول است که بهر جهت او بهر جهت رسولی و که از زمین بر
 خیزد و در نزول فرمود که گفت همچنان نیز فرموده در آن مسجد است و اکنون
 زیارتگاهی معتبر است و اکثر مشایخ این کتب را که بود و اند که هر یک را در این
 داده و در آن معتبر است و در کتاب مسالک الفلک آمد که مقام از جسم جلیل
 بر سینه و پیل مسجد است که چهار فرسنگ و پیل بود و اکنون آن معتبر
 شهر است در کتاب صور الافاق آمد که بود و فرسنگی است المقدس و بی است
 که از آن صلیف خوانند و لاوت صلیف بود و ترسان را بدین سبب است
 خوانند **نعم و دوم در شرح احوال ایران زمین** و آن شش است
 بر مطلق و مقصدی و مخلص **مطلق** در ذکر بخش ایران زمین از ملک جهان که ایران
 پاره از آن است فارسیان گویند حکم مرس که در المشرق حکم خوانند و
 بالقرین که بنده را که هم حکم بود و هم پیغمبر و هم پادشاه و او در این پیغمبر است
 بهر جهت هم کرده است بر پیل صفت و در یکی در میان شش در حوالی او
 بعرف جنوب که خوانند و ستانست دوم که نوزادان و پیش میم کشور مصر
 شام و مغرب چهارم که وسط است کشور ایران زمین پنجم کشور روم و سغلا
 و فرنگ ششم کشور ترک و خرم پنجم کشور چین و ماچین است و خلاصه و حق و حق
 بعد از آن که فریدون ملک خود را به بخش کرد و بر سر پسر خود بنامش خود
 شد فی تور داد و خود را مسلم را داد و قسم میبازد که بهترین بود و مقام خود
 پسر که نوزاد او که این نام داشت و بدو خواند و مشهور است که پس از آن

طبرستان

ملک ایران را گشتند و این گن در میان این مملکت ماند بعضی گویند ایران بگوید
 مرث منوبت و او ایران نام نهاده و اهل حرب گویند که نوح در رنج
 مسکو را به هر که و بخش جنوبی عام را داد و آن زمین سبب آن و آن
 و بخش شمالی یافت را داد و آن زمین سبب آن و سرخا چنان که خوانند و بخش
 میانین بام داده و آن زمین و ایران از آنجمله است عرض آنکه هر دو
 ایران میان رنج سکون است و خلاصه و بار و طراف و کثرت و طراف
 این اما طول و عرض ملک ایران زمین بود و شرح باقی در واقع در میان
 رنج سکون است باقی مغرب چنانکه در طول و عرض سینه آن جا دارم
 سیم و چهارم است و اندکی از قلم دوم و پنجم خوانده است و شش
 موجب است طوشت از قلم دوم است و آنرا نیز طول است مسافت این
 الطولین که طول ایران زمین باشد و سبب است طراب باشد و سبب
 بطریق سبب و پنجم و شش فرسنگ بود و شمار این مقصد و شش
 و یک فرسنگ از چون پنج تا سلطان سبب و چش فرسنگ
 از سلطان تا قمر دوم سبب و یک فرسنگ از جادان نصره و آن را
 ست تا باب الاواب پیور قاپو و عرض است و مسافت این موضعین که
 عرض ایران زمین باشد و سطرلاب **قال** در باشد و سبب بطریق سبب
 و پنجم و شش فرسنگ و شمار این سبب و شش و شش و چنان
 شش و عثمان نمی بود و بقا سبب ابورحمان و دست و جفا و دیگر
 باشد و سبب تپاشش از جادان تا سلطان و از سلطان تا باب
 الاواب پیور قاپو سبب نقش سبب طول و عرض پاشش با سطرلاب و این
 طول و عرض ایران زمین و آنکه تمام ایران زمین در طول و عرض سبب
 و خلاصه و این شش در آن معاد است سبب است و چنانکه در شش سبب سکون
 اعدا بر موضع است و آن مرتبه خلاصه است چنانکه از آنجا که در آنجا است

[illegible][illegible]

فرمود که ای سیدم را به غیر خوانده و در هر یک چهار بار بشارت بدهی استغاثه بخوانم که در دنیا
این بجزا بجز خطا نخواهد بود ای سیدم که گفته اند از جزای اهل دنیا آنچه بخواهند بدارند



[illegible]

و محمد سلطان بنجر سلجوقی اسکندریه را آغا خان را قزاقانی کار بآباد و قلع علی را بنیاد
مسلمانان بنیاد شد و در زمان خروج متول چنین بسیار است از اسلام عیال را در آنجا
رسیده و بنی متولی مردم و دشمن **شیر** بسیار و دشمنان را کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
که در پیش در چشم بر کشتن شد و در آنجا بسیار بیعت کرده و او را نایب قاضی
داد و آن شهر ساخت **قزاق** و ولایت از تعلیم خود نوشید و از آنجا ساخت و در آنجا
از مرغانه مردمی آغا خان را از مرغانه خوانده که کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
اگر نایب کانت گفته و قزاقی بنیاد کانت آن دور و در آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد
چنانچه خان را دان کرده اند و در آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد
است یکی شاه از آنجا است و یکی از دشمنان که در آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد
بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد
بهرام که ساخت **طاب** **الو** و آن وقت موضع است **اسکندریه** از آنجا بنیاد
طاب از آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد
ساخت بر ساحل مردم و آن وقت بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد
بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد
مردان آغا خان که بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد
در جنت آن شهر بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد
و جنت بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد
چنانکه در بعضی کتاب آمده و آغا خان را بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد
اند و بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد
بر سرش بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد
اسکندریه بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد
نموده و بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد کانت آنجا بنیاد

[illegible]

که برود و در احوال او آید و در ولایت قزوین در ویدباشین بار ویدباشین که در آنجا
آفرینشی می زیود و در کجایش بنیم می افتد و در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین
تو بخانی شده که در عهد ابا جعفر سلطان بیشتر بر او وقت بلوغ نهاده و در ویدباشین که در آنجا
مردی خصمیت از او پدید آمده و مردی شده و همچنین در احوال او که در آنجا
نامی از آنچنین قری می بود و در حالت زفاف از نو تنه قول شوهر از آن وقت جدا شده
گشت و زنی است و او را از مردان آمده و در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین
و در شهرها اگر باشد و در میان فی جسته خنیا در هر چه است و در آنجا در ویدباشین
شده و از زمین در آب قلعه گشته و مانده گشتی در سرب میگرد و جوانی سران و ندو که در آنجا
در حال از حاصل فی آنجا می شستند و در میان با یک می میساختند و در آنجا در ویدباشین
با رسی باری و ندو و در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین
و ما را از باخون و در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین
اختیار برود و در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین
که یک نوعی از ولایت که بر طرف مغرب سر می آید و در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین
که در آنجا در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین
از نافع دو یک شده و در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین
و دیگر سر و در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین
عشر می چنانچه در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین
در عهد او در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین
سبب بود که در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین
بازار و در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین
سک حرا بود و از بار و در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین
که در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین
خوانند و در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین که در آنجا در ویدباشین

